

سعادتمندان است من شمار از آن مختص کردم هر جا که خواهید رسید اندرین ندوی نشاید داغ بر بالایی داغ ایشان نبرد و جواب
گفتند ای فرزندان رسول خدا هرگاه پیش رو بروید و دست بر آغام خود و بهترین خلق خدا را یاری نیکم و در نصرت او شمشیر نزنیم و نیز و بکار
نبریم نه بخدا قسم است که در آن روز بر پنداریم تا بر او هر جا که توجوی و حق تو را اذاکیم و جان خود را فدای جان عزیز مکنم تو غایب گفت
بروندگان بعد از تو پس مسکن بخوشی برخواست و گفت ای نادان دست نیاور بر میادیم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار
خود بخواهیم نه بخدا قسم از تو جدا نشوم تا آنکه نبرهای خود را در سینه های دشمنان تو فرو نبریم و تا داشته شمشیر در دست است
دما از مخالفان تو برمی آوریم و اگر حربه نداشته باشیم بسنک با ایشان جنگ کنیم و دست تو بر پنداریم تا خدا بداند که حرمت پسر او را
و غایت کرده ایم و بخدا قسم که اگر بدنام صد بار کشته شوم و خاکستر مرا بپاشید و خدا از تو جدا نشوم پس چگونه جدا شویم از تو و حال آنکه
بکشته شدن پیش نیست و بعد از آن هم سعادت بدست و آخرت پس هر یک برخواست و گفت بخدا قسم که راضیم که هزار بار
کشته شوم و زند شوم و باز جان خود را فدای تو کنم و سایر سعادت تمدن تر هر یک بدین سوال بختان گفت حضرت ایشان را دعا کرد
شعر قَامَ بَيْنَ يَدَيْهِ كُلُّ مَوْفٍ وَغَدَا بَيْنَهُمْ كُلُّ مَن تَطْعَمُ پس هر کس نقش سعادت در پیشانی او بود به نسبت مذکور و اما
آن جواب گفته انجناب ایشان را دعا کرد و هر کس حالت خذلان بر سرش بخت و جام ریخت و بوقی که برایش رسید از دست خاد
و ریخت بعد از اقبال عنان بجانب دیار مصر و همتی برآه شتاد و مغذلان معطوف گردانید و حب دنیا از مال و
و فرزند دامن گرفت و زن این مسکین فقیر گردید و دست آن حضرت امیوسید و او را و داع نموده مفارقت آن جناب را اختیار میکرد
و در روی معتبر نظر این فقیر رسید که چون در حال زلف جدا و بسنک محک امتحان و ابتلا صافات از غش امتیاز داشت آن
جناب بموالیان با اخلاص خود فرو برد که چون چنین است بنیاید و مکانهای خود را به پند پس روانگشت خود را بخود و باز
نمود و هر یک از ایشان فرزود که نگاه کنید چون نگاه کردند حیدند که حوزان سرفرهای جان دواورده و کردنهای خود را
کشید مشامه صحرای کربلا مینه آید نظم یکی به تشنگی یار خود بکف جاش یکی قبای وصال نظیر اندامش یکی
داغ جلدی بروی خود زده خال یکی ز طره خود منشو کفای خال یکی ز لاله عطش شولب نمودی صاف یکی در آب کرمی
جناب برای فاف یکی اشاره که آن تاز سوار میشت یکی بغیر که آن نوجوان نکار میشت همه فکند برآه وصال دوست
در انتظار که کی یارشان رسد از راه حضرت صادق فرمود که چون جایهای خود را دیدند و آنچه بزبان تقریر و قلم تحریر است
بنیاید بچشم خشماسد نمودند باین جهت الهی و غیر و شمشیر ایشان تا اثر نمیشود و آنهمای جان کداز برایشان کوا بود و در حث
دیگر وارد شد که چون روز قیامت شود و اصحاب امام حسین علیه السلام محضت محشور شوند و گرد متکذبان چنان جناب را در آن
عالم بسته در همان منزل و مقامی که آن حضرت دارند ایشان تر استاده و حو نظاره میباشند و هر قدر ملائکه پیغام حوزیان و
خبر ایشان را آورند که ایشان انتظار می کشند و سابق مواصلت ملاقات شما میباشند ایشان در جواب گویند که ما یکبار
خدمت آنجناب را از دست میدهم و دوی از ملاقات آنجناب را اختیار نمیکنیم تمام بهشتها و آنچه در آن هست پس آنحضرت بحد
شر حضرت فرمود که شنیدم که پیرت را در تختی پس نموده اند گفت عوض جان او خود را از این پند جانها میخواهم فرمود
خدا ترا رحمت کند من مختص کردم که بروی و فرزند خود را خلاص کنم و انقباسی و ها کین آن سعادت مند گفت خدا مرا نیاورد
و درندگان را بدردند اگر از تو جدا شوم پس حضرت را دعا کرد و بچ جامه با و عطا فرمود که هزار درم می آید و فرمود که این
ها را انقبست تا فرزند خود را ها کین پس آنحضرت مقرر فرمود که چنهای حرم محرم را وصل بیکدیگر بزنند و برود و آنها گفتند
حفری بودند و از هر پیر نمودند که جنات از یک طرف باشد و علی اگر از ستاد باسی سوار و بدست پیاده بر سراب فرات شد

میان

اب در نهایت خوف و اضطراب بودند پس با اهل بیت و اصحاب خود فرمود که بپاشمید از این آب که از قوشه شماست و وضو بسیار بکنید
و غسل کنید و جامه های خود را بشوید که گفته های شما خواهد بود و تمام آن شب را عبادت و دعا و تضرع و مناجاة بسیار بکنید
و صدای تلاوت و عبادت از لشکر سعادت اثران نور دیده خیر البشر بلند بود و بر و این در آن شب سحر و شکر با خمر سعدانیر
بلشکر هدايت اثر فرزند پیغمبر ملحق گردیدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار نمودند و در نصف شب آن امام همام در صحنه
سفر آخرت برآمدند و فرمود تا فقه از برای و حاضرین از نزد در ظرفی که مشک بسیار در آن باشد پس در حقیقه مخصوص را آمد مشغول
نوره کشیدن کردند و در آن وقت برین خضر هادی با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه می نمود عبد الرحمن گفت ای برادر ما حال استگ
شوخی مزاح است می بینی که چندین هزار کس در فرزند پیغمبر گرفته اند و فردا نیز بر سر ما چه خواهد آمد مدبر پرورد جواب وی
گفت که خدا میداند که من هرگز در ایام جوانی مضاحکه و مزاح ننموده ام و در هیچ وقت از عمر من که گذشته ما بل بله و واسب بنوعه ام
اما حال چرا شادی نکند که می دانم در خدمت امام حق و علم هدایت و فرزندان پیغمبر نور دیده سابق کوشه هستم و او را یاری میکنم و مرد است
در نهایت دوستی و وسعتی و بیخ روئی در خدمت آن بزرگوار نزد جد و الاثیار و بدعا الی مقدار و سایر شهدا از عباد هم و دوستان خود
بسیاریم و خدا و رسول را از خود راضی نموده ایم و در بهشت با مقربان خدا بنعم اندی فایز گردید و خود را یار و یار بر کشید ام پس برگز
اند و در دلم باقی ماند و از چیز پروراد ام آری چنین است حال کسی که در محصل آخرت دست زهر لاذی برداشته و چنین از حق
پوشیده و لذات آخرت را با هر لذتی حتی جان عزیز خود ترجیح داده و معنی لذت آخرتی را فهمیده و تسلط تعیش و کامرانی را در این داد
فایز بر چید و بعین شهود آنچه را هیچ ندیده و هیچ کوشی نشنیده و بخاطر اجدی نرسیده و به حضرت امام بن العابدین
فرمود که بدان شب من مستولی گردید بود و همه ام زینب خاتون بر پرستاری من اشتغال می نمود و بدیدن و کوارم در حقیقه
دیگر بود و مولای بود در خدمت آن سرور و ترتیب سلطه او ارباب مشغول بود و در مقام پاس از دنیا و حب لغای حق تعالی شفا
چند بدین نسبت میخواند شعر یاد مرآت لک من خلیل کرمک بالاشراف و الاصبیل من صاحب عطاء لب قلیل واللهم
لا یفنع بالبدیل قائما الامر الی الجلیل و کل حقی سالك سبیل سه چهار مرتبه این اشعار را مکرر خواند یعنی ای یونگا
ان باد بر تو که مرکز و فانک دی هیچ دوسنی و یاری بی مردمان شریف و نجیب و اصل و صاحب یار از هر دیار قبل نشا
و از هیچیک از آنها عیوض راضی نشدی و باز گشت هر کس بخداوند جلیل قهار است و از این جامی که من می نوشتم هر زنده و الیک
پیش است جناب سید الشاهدین فرمود که چون این اشعار را شنیدم دانستم که انتخاب تن بکشته شدن و داده و ضایع از جا
خدا مقتدر گردید باین سبب احوال من منقرض گردید و مگر که بر من نودا و شد و بی اختیار ارباب زوید های من فریخت تا بحیث اضطرار
توان صبر کردم و چون زینب خاتون این سخنان و هشتان نکرد شنید بیتاب شد از آنجا که زن بود و بسیار تمام کشید بود و زنان
بسیار در حق القلب و بی طاقت میباشند باین جهت اختیاری و طاعتی از برای و نمایند و بر حبست و پای برهنه عجمه عجمه آن
دوید تا آنکه بدو رسید و بشون بر آورد و گفت و انکلامه لیت الموت اعدمتی الیوم ماتت اُمی فاطمه و آبی علی المرتضی و این الحسین
یا خلیفه المصطفی و یما الالبابین یعنی امصبتاه کاش امروز مرده بودم و بدین حال نمیدیدم ترا امروز ما درم فاطمه زهرا از
دنیا و پدرم علی مرتضی از این جهان فانی گذشت امروز برادرم حسن مجتبی شهید شد چرا که بجای همه ایشان ترا در عوض داشتم
و دل خود را تو خوش کرده بودم ای یاد کارکن شهادت و بزرگداری بای ماند ها پس جناب سید شهدا نظر حریفی بآن مظلوم
نمود و اشک حسرت از عید های حق بین جاری فرمود و گفت ای خواهر عالم و بردباری نما و شیطان را بر خود مسلط مسلمان
و بر قضای الهی صبر کن انکاه با حشم کران فرمود و ترک القطار انام یعنی اگر ما را باختیار خود و امیکذا شدند خود را بمهله که نمی

بجای نماندیم و استراحت ما از دست نمی آید و نمیب خاتون گفت ای برادر این بیش تر دل مرا هرج و مرج ساخته که راه چاره آن تو منقطع گردیدی
و بناچار شربت مرگ را پیشو و ضرورت این که دد و محنت میکشی و ما را از غربت بیکی در میان اهل شقاق و نفاق میکذاری پس
دستهای خود را بلند نموده و کلکونه خود را خراشید و مقلعه از سر کشید و گویان خود را چاک نمود و بهوش افتاد پس آن امام عز
برخواست و آب صورت خواهر گرامی خود را پیش و سر او زد و آن گرفته آواز بهوش آورد و چون لب خاتون بهوش آمد حضرت
فرمود اینخواهر از خدا ترس و عاشق مکن و با آنچه خدا مقدر کرده تن در ده و زانی شو و بدان که اهل زمین میمیرند و اهل آسمانها
باقی میمانند و غیر از ذات پاک جناب قدس الهی هر چیزی هلاک خواهد شد و شربت ناکوار مرگ را خواهند چشید و باز ایشان را
خدا زند خواهد کرد و دوباره خواهد برگردانید در آخرت و دوست منقره در بقا و ماندن بدو ندارد و برادرم شهید شدند
از من بهتر بودند و پیغمبر خدا که اشرف خلایق و مقصود از ایجاد آسمان و زمین بود نیز از دنیا رفت و سرانبر روی بخمار تاسی
بان مقتدای و لو الا لباب لا نکست و از این مواضع شایسته کاتبه شایسته بان ستمکش مظلوم و اعمود و او داد مجوف و بی
فرمود بعد از این فقرات دل خراش فرمود که ای خواهر گرامی ترا خدا قسم میدهم و بذات مقدس او و جد و پدر و مادر و برادر و محبت
من بر تو که چون نتیغ اهل جفا از یاد دارم و بعالم بقا حلت تمام گویان خود را چاک میکنی و دوی خود را خراشیدی و او یلایه میکوبی
و دست و پا گرفته بجهنم من افتد و در بهلوی من و از ایشانید و بر کشت بجهنم خود و بهیئت سفر آخرت مشغول گردیدی و فرمود نا
طناهای خیمهها را در میان بکد بک کشیدند و راه تود را از میان خیمهها مسدود نمودند شعس فاقام لکیتة بیاضیة طوری
و کعبه فی الظلام و تبرکع و آن امام مظلوم و زان شب مستغرق عبادت پروردگار گردید بود و گاهی در تضرع و مناجات بود و در نما
مشغول تضرع و تقدیس پروردگار و گاهی مشغول ذکر استغفار و نماز در کرب و زاری و گاهی در ناله و بیقراری بود و گویان آن حال
آن بر کنیده ذوالجلال بنی مقال فرمود نظر اب شد از میدان شب در فراق دوست خواب ای سب هجران سحر کی سحر کو انت
سیرکهای شهادت کرده ام ای عندایب و در بنود کز داشکم میرسد بوی کلاب دارم ای پودانه ها نمی بینم جان که هست جرح
فانوس خیال او بر بند شهاب میطبد دل و درم از شوق پیکان محنت رحیمی صیاد لغیر دل بر اضطراب و چون و نت حسرت
آن حضرت از خواب بیدار شدند گویان و فرمود که در این وقت در خواب دیدم که سکی چند بر من حمله میکنند و در میان آنها سکی بود
ابلق که زیاده از سایر بر من حمله میکرد و کمان دارم آن سکی که متوجه قتل من شود پیش باشد و دیدم که حدم رسول خدا با فوجی از
مقدس که نزد من آمدند و حدم من گفت ای فرزند گرامی تو پیش شهیدان حلال محمد و اهل آسمانها و مقدسان ملا اعلان با استقبال تو آمد
و انطاد روح مقدس تو را میکشند و تحویل کن که امشب نزد ما افطار نمایی اینک ملکی از آسمان نازل شد و شیشه سحر و دد
که چون تو شهید شوی خون تو را در آن شیشه کند و با آسمان برسد پس اهل بهشتان حضرت را برین سخنان بناله و افغان در آمدند
و خروش و او یلایه و وحشیانه از دل خسته بر کشیدند و آن حضرت بیکت را و ذاع میبفود و گویان آن حال آن امام مظلوم بدین
مقال تر فرمود نظر الوداع اید و ستان کابن دم سفر خواهیم کرد مسکن اصلی خود جای در خواهیم کرد ما با گرامی چون تو
در این زندان اسیر مصورت را غنایا سفر خواهیم کرد حاصل دنیا منافع نیست کذا قیمت نیست نان چو صاحب هشتان طلع
نظر خواهیم کرد ما انان جاشاد و حرم میوم از هرا که منزل اند بقیه زین خوبتر خواهیم کرد هر کز اعرف تماشای یاض قدس
کو میباش که مانان جاسفر خواهیم کرد پس حرم محترم آن حضرت و کودکان و خواهران را نزد خود نشانید و هر یک را میبوسید
و دوی منو در صورت هر یک میباید و از دد دل پر چون مینالید و میفرمود در میبوسید که با وجود آنکه غمبیدید بدید
بدین و اسیری مبتلا خواهید کردید بیت ایدل بنال از غم و دوان جهان براد و دیدید اب از غم لب تشنگان براد

خواب ربودد

شید

خاتم بر شام میسوزد که هنوز وقت یثیم شام نشده پس خورش و افغان از اهل بیت بر اسمان بلند شد و کشتی حیرت سکون در کرباب هجرت غرقا
اضطرار یافت و افواج دنیای مصیبت متلاطم و متراکم گشت و دیده دوزان از اندوه آن بزرگان خاندان کربان گشت و زبان زمانه
بدین نغمه دلشور توتم میبمود نظم موج زن می بینم از هرید طوفان عجب می رسد در کوشش از ضرب صدای مایمی اهل عالم میبندیم حال
افتاده است افتد دژم که در هم گشته کار غالی ام کلثوم بطاقت شد و کشتی کل کلدسته لافق وای لایق نورسته چمن
کجا طاقت این بنحان دلشور و یارای دیدن این مصیبت غم اندوز است حد ما رسول خدا که از این دافنا ملت فرمود ما را همد
محرم پدرت علی مرتضی بود و چون پدرم بدرجه شهادت رسید سایه برادرش حسن برفق ما کس زده بود و بعد از برادر محرم ما
محرم و ما و پناه ما مظلومان تو بودی یای یادگار خانوانه نبوت چون تو بروی محرم ما که باشد و داری و رخت بر کمر بر آید که باشد
بیت فریاد از آن روز که ما بیتی میبایم دراز نیست عمر محبت کد زانیم و چون سفید آن روز می شود و میبندیم از عالم بالا و من
از ملا اعلایان مقربان حضرت اله نداد و داد که یا خیر الله از کوا ای لشکر خدا اما دوزخان فدا کردن راه دوست شوید و میبایم
اخوت کردید صبح سیر هنه از سپهر کبود پوش طالع شد و انتاب سرگردان بادل پراتر از کشتی شهیدان کربلا بریان ظاهر کردید
و دشنه زمان کسوی شب در ماتم شهدا برید و دست زمانه پیراهن زحمته فلک را از جیب نازا من فرمودید و موی بر بدن
جامه دیدن در تنگه غریبان کلکون کفر غریب نباشد شعس هر صبح اگر نه تضرع منقرضی است پیراهن کبود فلک
خون چراست کوانتاب شرع نه و ذکات می رود بر قامت سپهر پیراهن قیامت کد فرقان رخ زینا سوخت زار خورشید
چراغ لعل چو کهریاست اما چون از صبح ظاهر کردید مؤذن از آن صبح ناکت و باران همه جمع شدند و تهم غنوده نماز صبح را بجا
با ان امام صاحب شفاعت گذاردند پس آن حضرت روی با صاحب خود فرمود و گفت کواهی میدهم که امروز همه شهید خواهند
مگر بن العابدین از خدا ترسید و صبر کنید تا بساعات شهادت فایز گردید و از مشقت و مدلت و بنای فانی خلاص شوید و
او را دنا خواند و انتعقب نماز فارغ نشد که از کوس حربی و ناله نای پیری از لشکر مخالفان برآمد و جوق جوق از پیاده و سوار
با اسلحه تمام روی بمیدان بی شری نهادند و داینها و علها را نصب کردند و ندای هل من مبارز در دادند و موالیان ان امام کشته
سپاه غرق را که مخالف اهل حجاز بودند با چنان برکت و نوادیدند عشاق و از کرم متکادی بدست یقین برای خدمت ان امام
و خسر زمان و زمین بر میان جان کشته پیاده و سوار و بمیدان در صف کارزار نهادند پس عمر سعد ملعون بقیه لشکر شقا
اثر خود بر داخته مهینه نامیون خود را بصورتین احتجاج سپرد و عسره خاسره را در عهد شمر ذی الجوش کرد و علم ابدست مولای خود
درید و دوان قلب سیاه دل بد نهاد در قلب سپاه خود ایستاد و بر سوزان عروقه بن قیس و بر پیادگان شیش بن ربعی ناخن نمود
و از آن طرف جمیع لشکر قلیل و عسکر جلیل ان امام نبیل سیه و سوار و چهل پیاده بودند و بر فایت دیگر هشتاد و پیاده بودند
و ان حضرت امام محمد باقر منقول است که چهل پیچ سوار و صد پیاده بودند پس هر بن قین بجلی را در محله بامینت نامزد فرمود
و عسره با دیر را بحسب بن مظاهر مقرر نمود و ذات را بعباس برادر احمد خود عنایت فرمود و اگر چه جای قلب صند باشد
در قلب خای گرفت و فرمود که انش در خندق فروختند که ان جماعت بجهت نزدیک برادرهای محرم اهل بیت مصطفی بنیاند
و جنک انیک طرف باشد پس عمر سعد فرمود با جنود شقاوت نمود با نهایت بشری روی سپاه مالیک پناه ان مقرر و بکا
حضرت اله او دند و چون ان جناب پیناکی و بشری با ملا عین را مشاهده فرمود از روی رضا و تسلیم دست نیاند و کاه خدا
علم کربیم کاسان برداشت و این دعا خواند اللهم انت یقینیم کل کرب و تعانی فی کل شیء وانت لی فی کل امر ترکیم
بقیة و قل کربیم یضعف منه القواد و یقلل منه الحيلة و یجذل منه الصدیق و یثمت منه العدو انزلت بک

پیغمبری فرمود سوگند میدهم شما را که میدانید حد در سؤل خداست گفتند بلی فرمود مبتدا که ما درم فاطمه زهراست گفتند بلی فرمود مبتدا
که پدرم علی بن ابیطالب است گفتند بلی فرمود مبتدا که حجة ام حبیبه کبر است که پیش از همه زنان این امت مسلمان شدند گفتند فرمود
میدانید که حمزه سید شهیدانم پدر من است گفتند بلی فرمود مبتدا که جعفر طیار بود بهشت هم من است گفتند بلی فرمود مبتدا که
این شمشیر جناب پیغمبر است که خنجر اهل کرمه ام تمامه انحضرت که بر سر بسته ام و این اسب خاصه انحضرت که بر او سوار شده ام گفتند
بلی فرمود مبتدا که پدرم پیش از همه امت مسلمان شد و از همه کس داناتر بود و ولایت و ولای هر مؤمن و مؤمنه است گفتند بلی فرمود
پس بچه چته خون مرا بر خود حلال کرده اید حال آنکه پدرم بدو نسیات کرده ای از حوض کوثر خواهد زداند چنانچه شیر کانه را نیز
و علم حد و نسیات بدست جدم من است یا نشنیدید از جدم رسول خدا که در حق من و برادرم فرمود که بهترین جوانان اهل بهشتند
اگر نشنیده اید یا سخن مرا نیاورند یا بداند یا خبر انصاری و ابوسعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و جعی بکر از خطابه که زنده اند
بر سیدنا شما را خبر دهند شعر *اَلَمْ تَعْلَمُوْا اَنَّ بَنِيَّ مُحَمَّدٍ وَ اَلْبَنِيَّ لَكَ اَرَبِّ الدِّیْنِ اَكْلًا فَهَلْ تَنْتَعِیْزُهَا اَمْ شَرِیْعَةً وَ هَلْ كُنْتَ بِیْ*
دِیْنِ اِلَّا لِمُتَبَدِّلَا اَحَلَّتْ مَا قَدْ حَرَّمَ اَللّٰهُ لَعَلَّ وَ حَرَّمَ مَا قَدْ كَانَ مَبْحُولًا یعنی ایامیدانید ای جماعت که من فرزند زاده رسول
خدا میباشم و پدرم چه پدر است که احوال دین پیغمبر نموده ابا با این همه که میدانید از من در مشرعت و سنت الهی تغییر و تبدیلی رخ داده یا
حلال کرده ام حرامی که محمد مصطفی صرم نموده اما حرام نموده ام آنچه را احوال نموده چه خاطی از من صادر شده که خون من حلال شد
و ای که یهود و نصاری اهل هر مملکتی و حیوانات اندک و بزرگ و خوک و خرس و زن حیثی شامند بر من و عیال و اهل بیت من بکشتاید و چون
این سخنان حضرت را از زنان و اطفال شنیدند و دیدند که سی هزار نفر بچوش و خروش و فریاد و در انحضرت را مثل نیکو انکشت
گرفته اند و ان جناب از این مقوله سخنان پیغمبر را یک بناله و افغان در آمدند و صدای کرب و زاری ایشان بلند شد و چون
صدای ایشان بگوشان حضرت رسید بسیار متاثر شدند و فرمود *لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِیْمِ* پس عباس و علی اکبر فرمودند
و بایشان بگویند که بعد از چند ساعت و بکر بسیار خواهد گریست حال در کرب و تحمیل میکنند نظیر هنوز اول در دست خطرات
فلک بناله و دار و در شتاب مکن بنای طاعت تو فهدم شود و چنانچه زکریا خانه ازام را خراب مکن اما چون آن درو مظلوم پیغام
خبر بدادند بدان بیکسان لایب و ناچار دم بدکشیدند و فو لموش کردیدند شعر ای ستمگر فلک از کینه پنهان تو داد و بد
جفا های تو کردش و در آن تو داد کشتن داغ دل و بلبل و ناله بود از شمیم کل و انصوت فریاد فریاد پس باز فرمود و ای
ای بیوفایان جفا کار غدار ما را در هنگام اضطراب و دویاری خود طلبیدید و چون اجابت نمودیم و بهدایت نصرت شما آمدیم
شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را بر ایاری گرفتید و از دوستان خود دست برداشتید و بد دشمنان خود پی
چنانکه سبکی و احسان و عدل و شفقتی از ایشان دیدید باشید مگر قلیلی انما احوال که در این وقت بجهت مصلحت شما داده اند و چنان
و دین شما را خریدند و انما جرمی نیست شما صا دشتید و بدی بشما نکرده بودیم و ای بر شما بچه قسم راضی گردیدیم خود را که بی سبب
بی عداوت بقتل اهل بیت رسالت گردیدید و مثل پروانه بی ناکانه خود را بر آتش زبند پس سیاه باد رویهای شما ای کفر
امت و ای ترک کنندگان کتاب و سنت و پیروان شیطان و کشتن کان اولاد پیغمبران و ملحق کنندگان اولاد و ذناب پیغمبران و کشتن
کشتن مؤمنان و یاری کنندگان ظالمان و کافران ای احرار زاده این نهاد مرا قد کند میان کشته شدن و قتل اختیار کردن و
راضی نمیشوم و نکند نیست که خود را ذلیل و سیر چنین کافری بشیر غما هم مصالحان همت بلند و مصلحت ارجمند و سبب فخر
و پروردگار و امن طیب و ظاهر چگونه دلت ایمانه را بر سعادت شهادت که از اخلاق کریمانه است اختیار میکنند و من عذر
خود را ظاهر بنا ختم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با عدم سامان و قتل یاران با این گروه بزرگواران دست توکل بد

تسلیم قضای پروردگار جهان زده و در پناه او درم و پشت بر جهان غنیمت و می دانم که همه گشته خواهیم شد و لیکن حاتم مزاج را داده که چنان
 من باندک زمان تیغ انتقام بر روی یکدیگر خواهیم کشید و همه گشته خواهیم شد و باز روی خود نخواهید رسید اکنون هر چه
 خواهیم بکنید من توکل بر خدا کرده ام و آنچه از برای من مقدر نموده بان راضی پس روی با شما ان کرد و فرمود خداوند احبس کن بر این
 باران رحمت خود را و ایشان را بجهت مبتلا بساز و فرزند ثقیف یعنی خنازد را بر ایشان مسلط گردان که انتقام مرا از ایشان بخواهد
 مرا فریب دادند و در نا جوان مردی و خلف عهد و پیمان و بی پروایی با خرم رتبه رسانیدند پس فرمود پس بعد از برای من بخوانند
 و آن ملعون از خجالت نخواستن حضرت زلمه را قاتل کند و آخر با صراحتی از لشکر بان خود رفت نزد آن جناب و چون آنجناب را چشم زد
 افتاد فرمود یا بن سعد تو مرا می کشی یا امید حکومتی در جرجان که پس زیاد بن ابیه بخدا قسم که هرگز از برای تو پیشتر نشود و بعد
 من زندگی بر تو نلح و ناگوارا باشد بدان من را بفرزاده اند باین پس هر چه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و در عقبی است راحت
 تو نخواهد بود و گویای منم که در همین نزدی سخن ترا بر سر نیزه خواهند کرد و در کوفه نصب خواهند نمود و کوکان بران
 میزنند پس عمر سعد بد کرد و خشم شد و در پیشک خود نمود و گفت چرا او را مهلت دادید و او را حاضر بشد و بقتل رسانیدند
 صدای بلند فرمود که ای شیث بن ربعی ای حجار بن ابجر دای بنیدین حادث ای شما بنو شیبید که بیان زمانا که میوه ها رسیده
 و صحرها سبز شد و لشکرها از برای تو آماده گردید آلتی آلتی بنی که ما را تازی می کنیم نظم الکتب و الیسیر الیک
 فقالوا له دع عنك هذا الطولا فلکس لک کتاب الیک ولا آت رسول فاصبر کلک فجلل و جواب گفتند که دست
 از این محضها و طول کلام بردار که تو هیچ نوشته ایم و از این نوشته ها که میگوئی خبر نداریم فقال لا ترونی نحو رب الجحیم فقالوا له
 هیهات ان ترعلا لقد علققت فیکم غالیان فلا ترجع الی ان تقتلن و تقتلن پس آن حضرت فرمود حال که انکار میکنید بکنای
 که بر کردم و بجهت حاتم رسول خدا معاودت کنم و دختران پیغمبر از غریبی و بکسوی در بد روی و وطن مالوف ایشان برسانم و جواب
 گفتند حال که جنگال ما در تو بند شد ترا و ما می بینیم هیهات این امر بیت نشدین ما را اسیر کنیم یا بکشیم و از تشنگی هلا کنیم
 فرمود اگر ان را هم نمیکنید بکنای و نه دهید تا از مملکت شما بیرون بروم و بمملکت دیگر از این یاروم یا فرات یا و لا بی دیگر این
 عیال را ببر که نام من بکوش شما نرسد و نام شما بکوش من نرسد و شما مرا نه ببینید و من شما را نه ببینم و بهم بوده خون مرا بین
 و بار رسول خدا صمی میکنید فقالوا له دع ما تقول فاینا سنسقیک کاس الموت غصبا مؤجلا کفیل آیت ان تصی و یضو
 و تشفی صد و این ضغاثکم ملا یعنی دست بردار از این سخنان بهم بوده که اینک ترا از شبیت تا کوار مرگ بر روی زود می چشایم
 چنانچه بدست علی بن رکان ما را اکت کشته در پشته خود را از شما میخواهیم و سوز دل خود را بکشتن تو زایل میسازیم پس حضرت
 دست مبارک بر دوش مبارک خود فرو داد و در آن وقت از عمر شریفان حضرت پنجاه و هفت سال گذشته بود پس فرمود
 شد بد شد غضب خدا بر من و در نصاری و قتی که گفتند عزیر و مسیح پسران خدا آیند و شد شد غضب خدا بر کسان
 در وقتی که آتش پرستیدند و سخت شد غضب خدا بر هر قومی که پیغمبر خود را شهید کردند و شد بد خواهد شد
 غضب خداوند جبار بر این قوم اشرار و جاعت بد کردار که فرزند پیغمبر خود را در اقبل رسانند پس با و از بلند گفت با قول
 ای عذت ربی و ربکم من کل منکر لا یؤمن بیوم الحسب و عذلتین سعیدای شقایبها می قوم الامام فی
 الاذیت کبرع و آت سها الموم بعد کاتها مطر نذیر الی یایح الزعزع پس عمر سعد بد کرد و تیری در کمان گذارد
 و گفت ای همل کوفه و شام در نزد امیر کبیر عیسی بن نیا و شاهد و گواه باشید که اول کسی که تریشک حسن انداخت
 من بودم و تیر را بجانب ایشان انداخت پس یکدمه انکاران بجهت تیرها را بر کمان گذارده و بجانب آن حضرت انداختند

عَلَى الرِّقَالِ وَجَنِّ عَوْفِهِمْ كَوْسَ الْخُنُوفِ بِأَنْصِلِ الطُّغُوفَ وَآخِذُوا بِسَبَايَا عَلَى أَقْتَابِهَا عِزًّا يَا عَفَا يَا عَلِيَّ أَيْدِي هَيْلِ السَّيَافَةِ
 الْعِبَادِ مِنْ أَمِلِ الْكِبَرِ وَالْإِلْحَادِ أَمْرٌ نَكَادُ السَّمَوَاتِ تَقَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخْرُجُ الْجِبَالُ هَذَا نَظَرُ جَنِّ مَلِكِ نَوْمِهِ وَذَلِكَ
 عَزَائِ كَسِبَتْ إِيْن شُورِدْنَ مِنْ وَفَلَتْ إِيْزَارِي حَبِيبَتْ حَبِيبَتْ كَهْ غَالَسَتْ لَطْفُهَا وَجُودُهَا شَانِ سَكْرَتُهَا الشَّانِ زُخْفَاوَسْتُمْ جِهَانِ
 چُون خُون بُورِدِيدَنْ زَهْرَانِجَاك دِجِيتْ خُون كَرُو دِزْدِيدَنْ كَرَانِ مَارُوَاسْتِ بَابِيسْتِ لَبْ بَهْ بِنْدَمْ وَكُوِيْمِ دِرِإِنْ عَزَا خُودِطَانِ
 شَنِيدَنْ إِيْن مَاجِرَاكَرَاسْتِ آرَاقِ دُورُوعِي ظَلَمِ الْإِلْ حَمْدِ قَتْلِ لَيْفَتِي لَهْدَاوَقَلْبِلِ قَتُونِ الرِّوَايَا عَيْنِدُوكِ مُصَابِيْمِ قَدْنُتُمْ
 فِي الْعَالَمِيْنَ جَلِيلِ اشْكُ زَدِيدِهَايِ مِنْ بَعْلَهْ ظَلَمِيْ بَرِإِيْشَانِ شُدْرِإِشْتِ وَكَرْ خُودِزَاكُشْتُمْ دِرِإِنْ مُصِيبَتْ كَرِاسْتِ عَزَا
 زِيَادَهْ بُرِإِشْتِ چِهْ هَرِ مُصِيبَتِي دِجَنْبِ مُصِيبَتِ إِيْشَانِ هَمِجَتْ وَمُصِيبَتِ إِيْشَانِ بِيْشِاسْتِ وَإِيْن مُصِيبَتِ دِتْمَامِ خَالِمِ بَلَكَهْ
 قُورُوشِ اعْظَمِ زُورُكَسْتِ وَازْهَهْ بِيْشِاسْتِ نَظَرِ اَنْزُكَسْتِ خُونِ دِلِ مَاجِرَاكَرَاسْتِ كَالُو دِجِزِچِهْ بَخُونِ بَقِيْ وَآلِ صَدَقَرِ
 بَلَكَنْ دَكِرَاوُ دِرِآسْمَانِ اَنْجِهْ هَهْ جِهَانِ نَرُوكَرِ دِرِإِنْ مَلَالِ بِيْرُونِ بَرِشَاكَرِ زَنْجَانِ غَرِيبِ بِيْشِاسْتِ كِيْنِ مَاجِرَاكَرَاسْتِ
 مَصَابِيْعِ آوَلَادِ النَّبِيِّ بَكِيْلَا عَلَيْهِمْ حَرْبِ مَاجِيْتِ بَقُولُ قَلْبَا رَآيْتِ اَنْجِهْ حَادَثِ مَدَامِيْ وَكَانَ كَهَامِيْنِ قَبْلِ ذَاكَ هَمُولُ مُدَا
 اَوْلَادِ بِيْغَرِإِنْ كَهْ مِيْ بِنْدَمْ دِكْرِ بَلَا اَنْدُو مِنْ نَازَنْدَهْ اَمِ تَمَامِ نَبِيْشُورِدْ هَمِيْنِ كَهْ خَابِرِ اَمَامِ حَسْبِيْ زَادِيدَمْ كَهْ اَبِ دِرِإِنْ جَاخِرِإِنْ شُدُو
 اِيْشَادَهْ اَشَا حَشْمِ مِنْ خَشْتِ مَبِيْشُورِدْ بَا اِيْنِكَهْ مَبَلِ اَنْدِيدَنْ دِرِإِنْ بُودِ نَظَرِ عُمَرَاكَ كَذَشْتِ هَرِ كُوشَهْ هَمُونِ اِيْنِ تَعَبِ
 بِيْجَاسْتِ زَهْرِيْ خَرْنِ بِيْرُوَالِ بَا اِيْنِ دُورُ حَشْمِ تَرِچِهْ قَدِ دُخُونِ تَوَانِ شَانْدِ كِهْرِمِ دُورِدِ بَكْرِيْهْ مَرَا عُمَرَاوَهْ وَسَالِ بَكْرِيْ حَبِيبَتْ كِرُودَمْ شُدُو
 عُمَرُوْفُجِ كِهْ بُودِ اَنْزَارِيْ چِيْنِ مَامِيْ خَالِ تَاكِدِ دُورُ وَرُوسْتِ خَالِي دِرِإِنْ عَزَا اِيْدِيدَهْ كَرِيْهْ سَرَكِنْ وَابْدَلِ رُغْمِ بِنَالِ فِذَاوَكِ
 دُورُوعِيْ بَا حَسْبِيْ وَغَيْرِيْ وَآنْتِ عَفِيْرِيْ الرِّبَابِ جَدِيْلِ قَدْنَتِكَ دَامِيْ الرِّجْمِ مَلَقِيْ عَلَى الرِّزِيْ عَلَيْكَ ذُوقِ السَّوْمِيَايِ بَحْوَلِ
 مَدَا بُوَادِ اِيْ حَسْبِيْ جَانِ وِعِيَالِ وَآوَلَادِ مِنْ اِيْ بُورِدِيدَنْ ثَعْلِيْنِ تُو بَا بَدِنْ چَاكِ چَاكِ بِيْشِرِ بَرِخَاكِ هَلَاكَ اَنَادَهْ وَدُورُوعِيْ
 خُودِ غَرِچِهْ بَاشِيْ وَذَا مِنْ بَادِ هَابِرِ تُو جُولَانِ كُنْدُو مِنْ زَنْدَهْ بَاشِيْ وَبَاشِيْ اَشْنُومِ وَآبِ خُوشْ كُوَارِ بُوَشْمِ وَبِوَالِشِ اسْتِرَاحَتِ بَحْوَلِ
 مَدَا بَشْتِ لَمَامَهْ مَهْرَكِ عَارِيَا وَآدَمُوعِهْ حُرْمَا عَلَيْكَ كَيْسِلِ بَلُوْدِ بِيْضَطَا اَحْسَنِ نَحْمَا كَهْ رِيْزَهْ مِنْ حَوْلِيْمِ وَصَهْمِلِ جِهْ
 فِدَايِ تُو كَرْدَمْ دِرِإِنْ وَقْتِيْ كَهْ اَسْبِ تُو بَا زِيْنِ وَآزْ كُوْنِ اَنْفُكَاوَهْ بَا حَشْمِ اَشْكَارِ دُورُ وَبِچِهْمَهْ كَاوَهْ مِهْرَتِ وَچُونِ زَنْدِيْكَ اَهْلِ حَرَمِ سِيْدِ
 مِيْلِرِ زِيْدِ وَمِيْكَرِيْشِ وَشَبَهْ مِيْكَشِيْدِ وَلِبْهَايِ خُودِ اَحْرَكِ حَبِيْدُو كُوِيَا نَالَهْ وَنَبِيْرِيْنِ مِيْكَرُو وَآقْبَرِ حَقِيْ اِزْ رَاكِيْكَ عَزَا
 وَرَآسْتِ فِي رَآسِ السَّيَانِ مَسْئِلِ وَحَبِيْمَتِ عُمَرَاوَانِ طَرِيْحِ لَدِيْ اِيْذَا عَلَيْكَ حُورِ الطَّالِبِيْنَ بَحْوَلِ وَچُونِ اَهْلِ بِيْشِ
 شَبَهْ ذُو الْجَنَاحِ زَا شَنِيدَنْ دُورُ بَايِ بَرِهْنَهْ اَنْخِيْمَا بِيْرُونِ دُوِيْدَنْدَا اَنَكَهْ بَرِ سَرُوشِ تُو سِيْدِيْنْدِ وَبَدِنْ پَارَهْ پَارَهْ تُو اَبِ
 دِيْدَنْدَهْ كَهْ اَسْبَهَايِ اِنْ مَلَا عِيْنِ اَشْرِبِ رُوعِيْ وَحِيْ نَاخْتَنْدِ دُورُ اَبِ سَرِ بَرِهْرَهْ كَرِهْ بُودَنْدِ مَرَشِيْدِ كَاشَانِ زَمَانِ سَرْدِ
 كَرْدُونِ نَكُونِ شُدِيْ وَبِنْ خَرَكَهْ بَلَنْدِ كَسْتُونِ بِيْسْتُونِ شُدِيْ كَاشَانِ زَمَانِ كَهْ اِيْنِ حَرَكَتِ كُرْدِ اَسْمَانِ سَهْمَابِ وَرُوعِيْ
 اَنْمِيْنِ سَلَكُونِ شُدِيْ كَاشَانِ زَمَانِ بَرَامِدِيْ اَزْ كُوَهْ تَاكِوَهْ سَبِلِ سَبَهْ كَهْ دُورِيْ مِيْنِ قِرْكُونِ شَبَهْ كَاشَانِ زَمَانِ كَهْ
 اَلْبَنِيْ شَكْسْتِ عَالَمِ تَمَامِ غَرِچَهْ دُنْيَايِ خُونِ شُدِيْ كَاشَانِ زَمَانِ كَهْ مِيْكَرُو اَشْدِ دِقْدَنْ خَاكِ جَانِ جِهَانِيَانِ هَمَزَنْ
 بِيْرُونِ شُدِيْ كَاشَانِ زَمَانِ زَاوَهْ حَكْرُ سُوْزَا اَهْلِ بَيْتِ بَلْتِ شَعْلَهْ بَرُوْ خَرْمِ كَرْدُونِ دِقْدَنْ شُدِيْ اِيْنِ اَنْتِقَامِ اَكْرَنْتَقَارِيْ
 بَرُوْزِ حَشْرِ بَا اِيْنِ عَمَلِ مَعَامَلَهْ دُورُ چُونِ شُدِيْ خَرَجْنِ بَا عَلِيْ الصَّوْتِ يَا اَعْدَا ظَهْرَتِ حَقُوْدِ عَلَيْنَا بَعْدَكُمْ وَفَقُولِ بِنَا
 كُتُبِيْ كَالَا مَاءِ حَوَائِرِ وَتَسْبِيْحَتِ مَابِيْنِ الْعِيَادِ قَبِيْلِ چُونِ مَخْذَنَاتِ حَرَمِ تَرَا بِيْدِيْنِ خَالِ دِيْدِيْنْدِ هَمِيْ صَدَابِنَالَهْ وَشِيُونِ
 بَلَنْدِ كَرِيْنْدِ وَخَطَابِ بَحْدِيْنِ كُوَارِ خُودِ نَبُوْدَنْدَهْ اِيْ حَبْدِ بَرُو كُوَارِ بَعْدِ اَزْ تُو بِيْ كِنَهَايِ دِلِ خُودِ اَبْرَاطَا مَرَكِرْدَنْدَايِ جِهْ

بزرگوار و دخترهای خود را سر و پای برهنه در میان دشمنان چون کیزان بین و فرزند خود را کشته و بدن او را چاک چاک و مانند
 بر خاک هلاک مشاهده کن ای بزرگوار نظر این شاهنا پر فدا و در خون حسین گشت وین بال ذن های هائون حسین
 این سر و سر بلند که از پائنده است وین من بحالت باقده و ذوق حسین گشت این شاخ گل که از بدن چاک چاک او بیجا
 جو خفه آمد برین حسین گشت این قتی که جراحت بیکر ش باشد در بیک مایه افزون حسین گشت این شاه قتی
 که نیتغ سپاه کین و نکی و خون او شده هائون حسین گشت و نیتغ تدعوا یا حسین و قلبها حرج بیفقدان الشوق و
 ای یا ای نذکت عری و متعری فاصبح عری منک و فوقل ای لا فتنی بعد فقیدک عیسی و لا طاب لحق المات
 ای کوثری عینک ماضل الی ابد بیا ارات امره انک هیول ترانا سبایا کالاماء و اسیل حجه بیا نحو الشمام و خیل مان
 کت از منت الغیب قتلنا اما لک من بعد الغیب نقول و نیتغ طاقون بانفس برادر خود خطاب میشود با دل سوخته
 ماتم زده که ای برادر جان مایه عزت و مناعه من نبود و حال عزت من که تو باشی دلیل شده ای برادر زندگی بعد از تو بگا
 زینب نیاید و دیگر نادم مردن خوب راحت نخواهرت حالت شعر شکسته بال نشاط چنانکه ناباید جاشیان
 شمش نیست ازان باده و فغانم که دفته از چیم کلی بیاد که در محن هیچ گلشن نیست چو تو برادر با جان بر ارم بودی مراد
 امکان نده بودن نیست ای برادر اگر چشمان تو میدید که بعد از تو دشمنان با چها کردند این امر عظمی هولناکی تو مید
 ای برادر می بینی برادر چون کیزان سر و روی برهنه مارا بتجهیل شام میرندای خود بدیده خواهر اگر میخواهی از پیش ما بروی
 نظر ما غایب شوی بمایه کی خواهی بر گشت و چشم ما را دیدار خود روشن خواهی کرد مرشد اذان می که اهل حم باد و
 تر کردند و بقتل که سید بشر از جسم پاره پاره و زان دشت برن کین دیدند گلشنی بکل روح بی اثر قربانیان کوی و فالاله
 کون کفن کون کوثران و مرا شکسته بر تنها چاک مانند و سرهای زنده در خون صدف فدا و بهما شده کفر زینب چو دید
 نفس برادر بروی خاک از ترکیه طاهر و وحش کشاده بر ای کشید و از شر ما دوشد و هوش آمد و هوش ناله و زان بر روی
 کای مسفر قافله و مانند چل بر خیز و کودکان و سن کشته زانک وین العباد و نظری کن برهنه پا و در کوشش نکر و بهما سر
 بگرم سبکین و زن محبت بدوش کن اطفال را زکر که برادر هوش کن بسند معبر و ایت شده از معاویه بن وهب که از اعظم
 اصحاب امام جعفر صادق است که در روز عاشورا بخانه ان جناب رفت و در وقت رسیدم که ان امام در سجده بود در رکعتی ششم
 و ان حضرت بسیار سجده را طول داد و چون کوش دادم دیدم که میگوید اللهم یا من خصنا بالکرامة و وعدنا الشفاعة و جعلنا
 الرسالة و جعلنا و دنة الانبياء یعنی ای خداوندی که ما را مخصوص ساختی بکرامة خود و وعده شفاعت بمادادی در روز
 قیامت و رسالت و امامت دادی ما را و ادب پیغمبران ساختی اغفر لی و لاخوانی المؤمنین و لا و ان قریبتی آبی عید
 بنایم و مرا و برادران مؤمن را و زیارت کنندگان قبرم حسین را که در دوسوی ما ثابت قدم میباشند و مال خود را در راه ما فدا
 میکنند و بدنهای خود را در راه برنج می نهند بنیت احسان بما و توقع داشتن شفاعت انما و ثوابی که مهیا نموده و وعده
 کرده با ما این عملها بایشان خداوند مکافات ده ایشان را برضای خود و ان ایشان و عوص و با ایشان و ایشان را محافظت کن
 کفایت کن از ایشان شهر ظالم و جباری را و حمایت کن ایشان را از شر هر ضعیف و قوی و شهاطین انس و جن و با ایشان ده زیبا
 از آنچه توقع دارند و زیارت ستید شهدا و مفارقت کردن ایشان از وطنها و اهل و عیال خود را در دوسوی ما و آمدن ایشان نزد
 و قریبته ایشان باش و پرستاری کن ایشان اللهم ارحمک الوجود الی مدعرتها الشمس و ارحمک الی تحدد الی تنقلب
 علی قبر ابی عبد الله خدا یارم کن بران صورتها بیکه ان حرارت انساب منقشر شده و سفر زیارت حرم حسین و رحم نما بران

که مالیه اند بر روی قریب من حسین و از هم نیک الایمن الیقین جنت و موعودها آنا و از هم نیک القلوب الیقین جنت لا حیلها خداوند کند
 ان چشمهای را که آشک جاری ساخته اند در مصیبت ما و ان دلها شکسته اند و هناك شده اند برای غم و اندوه ما و از هم نیک
 القصره الیقین کانت لاجلها خداوند کرد بر ان فریاد و افغان و شوقی که در غمهای ما میکند الله تعالی استودعک نیک الاقصر
 و نیک الابدان حق ترویجهم من الخوض يوم العطش الا کبر و تدخلم الجنة و تسهل علیهم الحساب خداوند با مانات می سپارد
 ان جانها را و ان بدنهای را تا آنکه سیراب کنی ایشان را در روز نشکی بر روضه کوش و ایشان را به حساب داخل بهشت نماید
 پس مدتی در ان جانشینم و ان جناب رسیده بود و هم میر نسبت دعا میکرد و بر یاریت کند کان و کمره کند کان و تقصیر در ان
 تا آنکه سر خود را از سجده برداشت پیش رستم و سلام کردم دیدم ان جناب را که نیک مبارکش از رفته و متغیر الحال و شکسته
 بال بود و قطرات عبرت از دیدنهای مبارکش چون مروارید غلطان جاری بود عرض کردم فدایتوشوم سبب کبر و اندوه شما
 فرمود ای پسر و هب مکر غافل که امر و نهی و ذیست تا نمیدانی که جدم حسین در این ایام در زمین کربلا بدرجه شهادت رسید
 پس گریستم و عرض کردم فدایتوشوم در این روزها بهترین کارها چیست حضرت فرمود بهترین کارها در این ایام محزون بودن
 گریستن بسیار است بر ان مظلوم بی یار و یاریات ان بزرگوار زود و نزدیک عرض کردم یا بن رسول الله من نذاستم که این قبله
 ثواب دو گریستن بر ان جناب میباشد اگر هیچ چیز از برای ایشان نباشد مگر همین دعای شما که بجهت ایشان کردید ایشان را
 فرمود یا بن و هب خاک کنندگان بجهت ایشان یعنی بر ان و تقصیریه و از ان حسین و از اسنان بیشتر انداز و خاک کنندگان در زمین
 ای پسر و هب ترک مکن زیارت حسین را بجهت خوفی که از کسی داشته باشی که هر که ترک کند زیارت او را بعد از مردن اقتدار
 حکمت بکشد و نمنا کند که او را از قبر در آورند و زنده نمایند یا آنکه قبر او را بخود نکند و بیرون اندازد یا بن و هب یا بنخواهی که
 فرمود عرضته محتسبا و نذا خالق اکبر یا تو مصافحه کند پس اقتدار حضرت گریست که محاسن مبارکش ترک کردید و از ان عبا
 پسندیدم و گریست که چون در خدمت امیر المؤمنین بنی فزاری صفین محتمل بان زمین محنت ترین بی بلا رسیدیم حضرت ساجده
 نیک بدان زمین نظر فرمود اشک از دیدنهای مبارکش جاری گردید و بر محاسن و سینه ان جناب فرمود بخت و میفرمود هب
 مناح و کایم این محل خوا بایندن شترهای ایشان است هذا ملکی و عا لیم این جای باران دامن ایشان است هب منان و یا بن
 این جای بخت خون ایشان است طوی لک من نیه تراق علیها دم الا حبه خوشحال نواي خاک که ریخته شود در تو خون در
 و عزیزان و در تو خواهد بود و خوابگاه شهیدان که مانند ایشان در وجود دنیا مک و نخواهد آمد انگاه فرمود یا بن عباس اشک حق
 زمین را گفتم نه فرمود اگر دشمنی و این موضع را چنانچه من میشناسم هر اینکه نخواهی گذاشت تا گریاشوی پس چنان گریست که
 محاسن مبارکش تر شد و اشک از دیدنهای مبارکش بر سینه مقدس جاری گردید پس فرمود مالي و لال اب سفیان و الی آخر بق
 جند الشیطان و اولیاء الکفر و العدوان اه امر ای کار راست بال بوسفیان و الی آخر لشر شیطان و دوسنان کفر و جور و عدوان
 پس و یا امام حسین فرمود و گفت اصبر یا اباعبدالله فقد یلغی ابوک مثل الذی تلقی منهم صبر یا اباعبدالله که بید تو نیز
 بر سد مثل آنچه تو میرساند مصیبت پس ای طلبید و تجدید و صوفی فرمود و چند رکعت نماز فرمود و بعد از ان خوابید و
 از خواب بیدار شد و از ان گریست و فرمود یا بن عباس در این دم در خواب دیدم که جماعتی از اسنان فرود آمدند و بعلها می
 و دوست داشتند و شمشیرهای ابل کرده بودند که ان شدت سفید بی برق میرد و میدرخشید پس در این زمین خطی کشید
 پس دیدم شاخهای ان درختها و بر کهای انها همه سبز و من و زده و این صحرای دنیای خون شده و خون تازه از ان میجوشد
 و در او موج میریزد و حسین در ان دنیای خون افتاده است و دست و پا میزند و استغاثه میکند و کسی فربا و او نمیرسد ان

چون

جماعتی که از آسمان فرود آمدند و می گفتند ای آل الرسول یا آنکه تفتکون علی آبدی شرای الناس صبر کنید ای آل که کشته خواهید شد بدست بدترین مردم و هیزه الجنة یا ابی عبد الله مشنقة الیک و اینک بهشت مشنقت بتو یا ابی عبد الله انگاه آمدند نزد من و مرا تعزیه گفتند و گفتند یا ابی الحسن آبشیر فقد قرأ الله عینک يوم القيمة شاد باش ای ابی الحسن که خدا خیم ترا در روز قیامت روشن نموده انگافرود اینجا بیا بن عباس هذه ارض کریم و بلاد ویدقن فیها الحسین و سبعة عشر من ولدی و قد فاطمه ای پسر عباس این زمین کربلاست و در آسمانها معروف و مشهور است و در آن حسین با هفتاد نفر از فرزندان من فرزندان فاطمه مدفون خواهند گردید ای پسر عباس طلب نما در این زمین پشگل اهوئی چند را بدستی که حبیب رسول خدا را خبر داده که در این محراب پشگل چندان اهو خواهی دید که رنگ آنها زرد شده باشد چون زعفران پس بخواستم و باندک نفیصی پشگل چند بان صفة یافتیم که در یکجا جمع بودند آن حضرت را خبر نمودم بخواست و آمدند زان پشگلها و آنها را بر داشتند و پوشید و بسیار گر پست و فرمود باین عباس این پشگلها را عیسی بن مریم پوشیده در وقتی که در این زمین وارد شده و کیفیت آن اینست که روح الله با جمعی از حواریین باین زمین وارد شدند و کلمه اهوئی را دیدند که در این جا می پریدند حضرت روح الله اینجا نشست نزد آنها و کوبه بسیاری کرد و از کوبه او حواریین نیز گریستند و سبب آنرا ندانستند چون از او پرسیدند گفت هذه ارض قُتِلَ فیها فرج الرسول و فرج الطاهرة البتول شبنم ای این صحنی است که فرزند رسول و نور دیده بتول که شبیه مادر منست در این جا کشته شود مدفون گردد و حاله این زمین از مشاک خوشبو تر است و این اهوآن بامن سخن میگویند و خبر میدهند که در این زمین ما را می بینیم بسبب شوق ما بترت مقدس آن شهید و زاد در این زمین میباشیم از هراق محفوظ هستیم پس حضرت عیسی دست دراز نموده و این پشگلها را داشت و پوشید و بر زمین گذاشت و گفت خداوند این پشگلها را بدین حالت بدار باید و حسین بدین زمین بنیاید و این ها را بر داشته میوید پس حضرت فرمود که اینها بدعای عیسی تا حال خواب مانده اند و باد و غیره آنها را از منظر نکرده اند است پس حضرت با و از بلند گریست و گفت خداوند بحجت عیسی که برکت من کشته گان حسین را و انقدر گریست که میوه شد و برود و در آنجا مانیز گریستیم و چون مهوش آمدند گریزانان پشگلها را در گوشه دای خود گریست و قدری از این داد و گفت ای پسر عباس هر وقت خون از این پشگلها جاری شود بدانکه حسین من کشته شده است این عباس گفت من آنها را در گوشه استین بستم و محافظه میکردم تا آنکه روزی در خانه خود خوابیدم بودم چون بیدار شدم دیدم خون از این پشگلها جاری شده و استین من پر خون گردیده بود و آن روز هم محرم بود گفتم بخدا سوگند که حسین امروز شهید شدن زیرا که من هرگز از امیر المؤمنین دور نشنیدم و چون از خانه بیرون آمدم دیدم که غباری مدینه را فرا گرفته بخوبی که کسی کسیر نمیدید و قرص ماه مانند طشت خون شده و در دیوار مدینه سرخ گردیده و گویا خون بر آنها ریخته اند یقین من نیاده شد بخانه برگشتم و از او به خانه شنیدم که ما بقی ندایم کرد ای آل الرسول فقد قتل فرج البتول صبر کنید ای آل پیغمبر کشته شد حکم گوشه بتول نزل الروح الکبر بیکار و عیون جبرئیل امین با کرب و و ناله بر زمین آمد و صدای کرب و ناله از آن طاقت که نمیدیدیم او را بلند کردید و این مشاهدات را قطع حاصل شد و بعد از آنک زمان خبر شهادت آن حضرت دیدم غاشور آمد مدینه رسید و از آن کسانی که در آن محراب حاضر بودند شنیدم که ایشان نیز آن صدا و کوبه را شنیدند بودند و ظاهر اینست که حضرت خضر بوده و از حضرت امام رضا منقول که خدا تعالی از برای اسمعیل فرستاد و بحضرت خلیل امر کرد که این ندا را بعوض اسمعیل بفرماید حضرت خلیل ازین آرزو نمود که کاش ندا بجهت اسمعیل مقرر نمیشد و بدست خود فرزند خود را بچ میگردم و بدین وسیله فایز بدعوات عالمه رفیع اهل مصیبت میشدم خدا تعالی با و وحی نمود که ای ابراهیم محبوبترین خلق ما نزد تو کیست ابراهیم عرض کرد که هیچکس

بندگان خونریز من محبوبتر از حبیب تو پیغمبر آخر الزمان نیست خداوند تعالی فرموده اورد دوست تر می داری یا خود را عرض کرد اورد دوست
دوست تر می داری حق تعالی فرموده فرزندان او را دوست تر داری یا فرزندان خود را گفت بلکه فرزندان او را از فرزندان خود دوست
تر می داری حق تعالی فرموده که آیا گشته شدن فرزندان او بظلم و ستم در دست دشمنان او دل ترا بیشتر بدرد می آورد یا گشتن تو و فرزندان
خود را بدست خود بجهت اطلعت من ابراهیم عرض کرد گشته شدن فرزندان پیغمبر آخر الزمان دل مرا بیشتر بدرد می دهد و در این جواب خداوند
الهی می فرمود با و که ای ابراهیم گروهی دعا می کنند که از امت محمد اند و فرزندان او را می کشند بظلم و ستم چنانچه کوسفند را می کشند
و با این مستوجب غضب و عقوبت من خواهند گردید پس دل ابراهیم بدرد آمد و گریان شد و خرج کرد و خداوند تعالی با و وحی کرد
که خدا که درم خرج ترا بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قریانی می کردی بخیر می که بر حسن فرزندان پیغمبر آخر الزمان کوهی بسبب همین
ثواب فتح کردن فرزندان بدست خود تو عطا نمودم و از جهت تو دفع ترین درختان مصیبت واجب گردانیدم و این است معنی
کلام خداوند تعالی که فرمود وَفَدَيْنَاهُ بِذِي عَظِيمٍ شَعْرٍ اَنْتَ حُسَيْنٌ لِلشَّهَادَةِ وَحَسْبُ الْعِدَىٰ نَبِيًّا عَلَيْهِ تَحَوَّلَ كَلَامُ
عَلَوَانِ الْبَرِيَّةِ اِنَّهُ لَا تَحْمَدُ وَالطُّهْرُ النَّبِيُّ سَلِيلٌ وَمَا كُلُّ جَدٍّ لِلرَّجَالِ مُحَمَّدٌ فَلَا كُلُّ اُمٍّ فِي النَّسَاءِ تَبُولُ اَي شَبْعَةُ حُسَيْنٍ
آیا ترا خوش می کنی امام حسین را در آن وقت که او را شهادت می دادند و او را بر باران نمودند و سواران آن ملاعین اشرار
بر آن فرزندان حیدر که از چهار طرف حمله آورده و می خستند یا همین پس نیست از برای بزرگی و جلالت قدر او که خدا و محمد مصطفی
و مادرش فاطمه زهراست مگر کسی بگریزدی مثل خدا داشته یا مادر می مثل فاطمه او را زانید بِنَفْسٍ وَاَهْلٍ غَاثٍ اَوْ خَوَّلَهُ
لَدَى الطُّغْيَانِ قَوْلٌ مِّنْ لِّلرَّسُولِ قَوْلٌ كَانَ حُسَيْنًا اَتَمُّ مِنْ بَدْرٍ مَّالَةٍ كَوَاكِبُهَا حَوْلُ الشَّمْسِ وَاَحْلُولُ خَانٍ وَاَهْلٍ وِعِيَالٍ مِّنْ نَّدَايٍ وَاَبَادَةٍ
رُّوِي عَالِكُ اَمَنَادِهِ بُوَدَّ وِدْخَانِ مَبَارَكٍ بِرُزْمِينَ چسبید و برد و در او کشتگان بسیار از اولاد رسول خدا امانده بودند و او در میان
ایشان چون ماه و سایر کشتگان چون ستاره بودند که در اطراف او جمع شده بودند قَضَى ظُلُمَاتُ اللَّيْلِ طَامِبُ شَرَارِ
الْقَوِي عَنِ وِدْوَةٍ وَاَقْوَلُ دَحْرُ وِدْيَا الشَّيْطَانِ مَدْوِيهِ وَفَالَتَهُ مِنْ اَيْدِي الْخَوَارِثِ غَوْلُ شَهِيدِ شَدَانِ بَزْكَوَارِ بَالْبِ تَشْه
وَدَلَبِ فَرَاتٍ وَاَنْ مَلَاعِينَ اَشْرَارٍ وَاَزَادَ هَايِ نَابِكَارٍ اَوْ زَانِعٍ نَمُودَنَ زَانِشَامِيدَنِ وَاَعْلَقَ تَشْه اُذْ اَبْرُيْدَنِ وَاَجْمَعُ جِلَافَكَ
جَمَاعَتِ جِيَا وَاَخِيَانَتَهَا كَهَا وَاَنْكَرَدَنَ بِنَفْسٍ وَاَخْتِ الشَّيْطَانِ نَدْبَهَا عَلَي نَدْبَهَا مَحْرُفَةً وَاَقْوَلُ اَخِي بَاهِلَا لَا غَابَ بَعْدَ
طَلُوعِهِ وَخَانٍ بِوَعْدِ الْكَمَالِ اَقْوَلُ اَيَقْتُلُ ظُلُمَاتُ لُصْبَنٍ وَهَدُّ اِلَى الْكَنَاسِ مِنْ رَيْبِ الْعِبَارِ سَوَّلُ نَدَايٍ خَوَامِ حُسَيْنٍ شُو
جان من بدان حال که در پی ناله می کرد و در نهایت حسرت گفت ای جان برآمد ای ماهی که طلوع کردی و بدرجه کمال رسیدی
و غروب کردی بکار و است که فرزندان امیر المومنین تشنه شهید شود و حال آنکه حدیث محمد مصطفی است و بر گردید خدا و محبت جمیع
خلائق گفت قَالَ رَسُولُ اللَّهِ فِي ذِي غَرْبِهِ قَالَ زِيَادُ فِي الْقَصُورِ نَزُولُ قَالَ عَلِيٌّ فِي الْقِيَادِ سَوَابُ اِذَا اَنَّ مَكْبُولَ بَكْتَه
اَنكَوْلُ قَالَ اَبِي سَعْيَانَ فِي عَزْوَلَةٍ لَيْسَ وَفِي تَحْتِ الشُّوْرِ خِيَوْلُ عَلَيْكَ مِنْ خَيْرِ الرِّسَالَيْنِ تَاَتَعِي وَحَرْبٍ وَاَنْكَانِ الزَّمَانِ
طَوْبُكَ وَاَلْاَبِيدُ دَرِيَا وَاَعْرَبَتِ وَاَلْاَبِيدُ دَرِيَا وَاَعْرَبَتِ وَاَلْاَبِيدُ دَرِيَا وَاَعْرَبَتِ وَاَلْاَبِيدُ دَرِيَا وَاَعْرَبَتِ وَاَلْاَبِيدُ دَرِيَا وَاَعْرَبَتِ
همینکه ای که ناله می کردی و ناله می نمودی و ناله می نمودی و ناله می نمودی و ناله می نمودی و ناله می نمودی و ناله می نمودی و ناله می نمودی
پس بر بند پس ناله و اندوه من ای فرزند رسول خدا بر تو اتمیست تا زمانه در گذشت نظر رضانه که بود بخوبی متوجه
پوشید که در عمر که اش در تنه غم موی که شانه نبردش از مهر مصطفی شد حلقه حلقه اش تبه حالت همی دوام سروی که
نست از جن مصطفی نثار و در جویان خون خود و مانند از خرام بر خاک سوره شمر زد و جفا بین روی که بود بوسه
که مرقف مدام از بافتن قامت خلی که در چمن پرورده بود فاطمه اش با صدا احترام در خون کشید اند و جفا بین اینجا

قلب

آنرا که ساکنان ملک بند و غلام شهبان عرشین که بفرموده یاد قدس در خون کشیده بال و پر خویش چون همام نسبت به بنیان بقع
داد این ستم کونا گسسته بود ملک را فضا تمام این ظلم دیگر است که کرد و کرد شد عالم تمام غرقه در بای خون شد عبد الله
هاشمی از حضرت صادق سوال نمود که چگونه آیام عاشورا آیام حزن و اندوه و کربه و زاری شده است و برای شیعیان و دوستان
اهل بیت و روزی که رسول خدا وفات کرد یا امیر المؤمنین بسوی جنات خلعت شتافت و فاطمه زهرا از دنیا رفت و امام حسن انجمن
عاقبت در گذشت آیام مصیبت و تفرقه داری نیست در جواب فرمود که روز شهادت جدم حسین از هر مصیبتی عظیم تر و هولناک تر است
بعلمت آنکه اصحاب کسا و آل عبا پنج نفر بودند و همه خلق خدا عزیز تر و شریف تر می بودند و از اولین و آخرین انبیا خلقت دنیا را تمام
چون ایشان مخلوق خداست و خلق نکردم بود و چون خاتم الانبیا از دنیا رفت چهار نفر دیگر بودند و هر یک خود را با ایشان تسلی میدادند
و امام میکردند و چون فاطمه دختر رسول از دنیا رفت باز سه نفر دیگر زنده بودند و بجهت مردم اندیدن ایشان تسلی حاصل میشد
چون امیر المؤمنین از دنیا رفت دیدن حسین بوی پیغمبر را پیشین میداد و دوی و امیدند و تسلی دل مجروح خود را بدیدن ایشان
می نمودند و چون امام حسن از دنیا رفت امام حسین بقیه ال کسا و یاد کار آل عبا بود و چون مردم در حیات پیغمبر میدیدند که
انجناب حسین را چه قدر دوست میداد و بر سینه خود میچسباند و از او میبوسید و میبوسید و بر دوش خود سوار میکرد و مکرر
میفرمود پاره من و آرام دل من و قوه قلب من و نور دیدن من است ایضا و تسلی دل غمگین و آرام خاطر اند و همکین می نمودند و
کوبان دیدن همه آن چهار نفر را زنده میدیدند چه فرزندان عزیز یا کاروان گذشتگان است و چون حسین از دنیا رفت دیگران
ال عبا کسی نماند که مردم تسلی دل میداد و خود را بد و دهند و هر وقت مشتاق ملاقات پیغمبر شوند با و نگاه کنند و هر وقت
امیر المؤمنین یا فاطمه را خواهند دیدند دل خود را بدیدند و قانع کنند و هر وقت شوقند لقاء حق کردند ملاقات و خود را
راضی سازند پس کویا روز شهادت آن جناب بجهت مردم مثل روز شهادت هر پنج نفر بود و کویا تمام ال عبادان روز از دنیا رفتند
با این همه اضطراب و حزن ایشان در این روز زیاده از سایر روزها شد از این بر این خواستم حاضر باشم در آن سوال و جواب بگویم مگر
در اولین و آخرین مصیبتی خاسر تر و اندوهی جهان افزون تر از مصیبت آن بزرگوار بود مگر هیچکس از این بزرگوار جناب وارود شد
صد هزار بلبلان از غم و اندوه و مصائبی که آسمان خواست از هم بپاشد زمین شوق شود و کوهها فرو رود و آب دنیاها خشک شود
و عالم سرنگون گردد و سید امام حسین که روزی در خدمت رسول خدا بود و در دامن آن بزرگوار قریب احسان و نوازش پیشین
برگزیده از بزرگوار بود و می سود باز آن رحمة پروردگار بر خلق نازل شد و بعلمت تر شدن آن بزرگوار از آن باران توقفت انجناب در
دامان آن منظر عدل و احسان طول کشید و ایشان دلشک شد خواهش رفتن در اغوش مادر نمودند جناب رسول خدا
بدخبر داشته از خداوند مهین کارشان باز داشتن باران رحمة را سوال نمود و باران ایشان را انجناب خدمت مادر رسید
غریبان بجا بود رسول خدا که پاره حکر خود را در محرابی کر بلا تکه و تنه هایه بپند که سوختن کس و دودا گرفته و هر کس حربه و صد
بکار میرد بان تن و بدن نازنین تا آنکه هزار و نه صد زخم دیدن شریعت جا کرده کسی که باران رحمة الهی را بر سرفرزدن کن
رحمت داند بجا طاعتان بر باران که بر آن جسم شریف و بدن لطیف نمودند که بجهت پرواز علی بن برادرده بودند و آن همه خوب
نهر و چوبه تیر دیدن ناز نیش جا کرده بود که چون خاریشتی می نمود یا از برای کدام برگزیده خدا شد که تمام فرزندان و
میویشان و یاران حق طفل شیر خواره خود را با بدن پاره و زخات و خون اغشته به بپند و عورات و مخدرات حرم محرم
و اطفا الش را با آن تشنه کامی سیر وادی غم و دهن انواع جور و ستم بپند القصد عبد الله بن فضل عرض کرد که مگر در بودن
امام زین العابدین تسلی بجهت مردم حاصل نمیشد فرمود که راست است که علی بن الحسین حجة خدا و امام بر خلائق بود و لیکن

و از خیمه آن و هر دو کوش و آتش در میان و آن بایست مردم که بهرام ابن سعد بودند پاره در غل و زنجیر بودند و پاره بانوهای ایشان
گرفته بودند مثل من و در این اثنا که ما را میبردند انوار اول را دیدیم بر کمری بسیار بلند که گمان میکردم از مراد بدست نهشته و در
شخص فردایی با هیبت و جلالت بطرف راست و نهشته بودند از آن ملکی که مرا میبردند سیدم اینها گفستند گفت نوح و ابراهیم آمدند
پس شنیدم رسول خدا میفرماید یا علی هر کس عرض کرد کبیر باقی نگذاشتهم از آنان فرزندانم حسین مگر آنکه او را دیدم و حاضر ساختم
پس هوش بر سرم آمد و گفتم الحمد لله من از آنها اینستم ناگاه دیدم رسول خدا فرمود بپادشاهان را پیش من و میسر سپید از بخت و آن
که با فرزندانم حسین چکر دید یکی میگوید که ابرار روی و کسبم دیگری میگوید من بجانب و تیر انداختم دیگری میگوید فرزندانم علی
شهید کردم دیگری میگوید تیرهای علی اصغر زدم دیگری میگوید ضربتی بر دست عباس زدم دیگری میگوید ضربتی بران جناب زدم
دیگری میگوید تیر بر پیشانی زدم دیگری میگوید زدم دیگری میگوید سینه او را با بیل سم اسبان نمودم دیگری
میگوید طباچه بر فرزند علیش زدن آنها بدین زدم ناگاه دیدم رسول خدا فریاد بر کشید که والداه و اقله ناصیه و احسناه
و اعلیاه و صبیحه زد که تمام اهل محشر بناله و خروش در آمدند و فرمود و این بود که کان من بعد از من این همه مصیبت بر سر آمد
پس نگاه کرد آن جناب به پیغمبر خدا و گفت ای پدر ازان مهربان من ای دم وای نوح و انجیل خدا به بدید که آن باورتم من حکایت
پس چنان ناله و شورشی و صفت محشر در میان پیغمبر خدا بر پاشد که محشر بلززه در آمد بعد از آن زبانها جهنم را فرمود
که ایشان را بکشند و یک بکر ابد و رخ اندازند و در این اثنا کبیر را آوردند پس سید توحید را کردی گفت من هیچ کار نکردم فرمود توحید
اینودی گفت ای ای قای من راست فرمودی من توحید بودم و لیکن کاری نکردم مگر اینکه عود خیمه حصین بن نمیر شکسته بود عجله
با دندنی که آمد خیمه او سرنگون شد عود خیمه او را درست کردم آن حضرت نسبتا گریست و فرمود ای ملعون سیاهی لشکر دشمنان
فرزند مرا زیاد نکردی و را بگریید و برید باقی دفع پس تمام مالشکه فریاد زدند که حکمی نیست مگر از برای خدا و رسول او و وصی
رسول و خدا و گفت یقین کردم که من هم هلاک شدم و در این اثنا مرا بردند و از من پرسیدند توحید کجای من هم مثل توحید جواب گفتم توحید
سباهی لشکر دشمن فرزند مرا زیاد کردی بکشید او را و دفع همین که خواستند مرا بکشند بیدار شدم و از هول آن واقعه نصف
بدنم و زبانی از حرکت افتاد و هر کس از قوم و طایفه دوست و رفیق از من رو گردان شدند و باین دگت و فلاکت میگذرانید و میزدانم
که خدا مرا نخواهد از مرید و بسیار فقیر و بی چیز شد و با احوال کدایی میکرد و کسی بر او رحم نمیکرد و تا آنکه بدرک اسفل جهنم وارد شد
و در حدیث دیگر وارد شده که چون امام حسین شهید شد عبد الله بن زبیر در مکه خروج کرد و مردم را بخود خواند از انجیل آمد نزد
عبد الله بن عباس و با او تکلیف کرد که باو بیعت کند و قبول نکرد و چون این خبر رسید چنان ناخاطرش رسید که با او بیعت
نکرده اند برای ناخاطر زبیر و با او بیعت خواهد کرد و مکتوبی باین عباس نوشت که بمن خبر رسید که تو با عبد الله بن زبیر بیعت نکردی و
متمسک به بیعت ما شدی و وفایه بیعت ما نموده و چون حق ما را واجب دانسته اطاعت خدا را به بیعت ما کرده پس خدا ترا جزا میبخشد
که صلاه رجم بجا آورده و ما ترا فراموش نخواهیم کرد و احسان و انعام ما تو بزرودی میرسد نظر بقرابنی که به پیغمبر خدا زانی و از تو
توقع داریم که متابعت این زبیر را هر وقت ملاقات کنی ایشان را از او محزون ساخته نما و اعجب کردی که سخن ترا بیشتر میشوند و
اطاعت ترا زیاده اند بکران میکنند و چون این نامه باین عباس رسید در جواب او نوشت که نوشته تو رسید و نوشته تو بی
که من بجهت تو با او بیعت نکردم و دنیا و غلط کرده و تو هم باطل نموده بخدا شکوه او خدا بی نیست که قصد کند قمع نور آنرا
و ندانم و خدا میداند که قصد من از بیعت نکردن با او این جهت بوده و اینکه نوشته بودی که احسان و انعام تو بزرودی میرسد
ای مرد حق احسان و نفع خود را از برای خود نگاه داشت و صله خود را بطایفه خود دید که من نیز محبت و دوستی خود را از برای خود

کر دیند

یا بن سعد

ملاحدین و سکان بچیا سبقت به پیشری و بی حیاتی نموده بر خون ریزی غزالان حرم مصطفی مصمم گردیدند و برین بنید ریاسی که در آن
 سر راه بران جناب بسته بود چون حال را بدان عنوان دید مرکب پیش عمر سعد دادند و گفت هَلْ نَفَاتِلُ اِنْ يَنْتِ رَسُولُ اللَّهِ اَي
 نِسْرٍ سَعْدًا سَبَقِي بِالْحَسَنِ فَخَرْنَا رَدَّ رَسُولُ خُذْ جَنَاحَ مَبَكِّي كَفْتُ بِلِي خُذْ اَقْتَمِ جَنَاحَ جَبَلِكِ كَمْ كَمْ اَسَانُ تَرَانِ جَنَانِ نَاسُكِكِ
 سرهای مبارزان چون برک درختان بر زمین میزد و حال این صحرای باخون مرگبار و پهلوانان نامدار و بیامیزد گفت انهمه اللهاسما
 که پشیمانان نمودن راضی بآن شد که او را راه دهید تا بمی جکی برود فایده نکر و در دل سخت شنید و با نثر نمود و عمر در جواب و گفت اگر
 و دوست من بودی چه بودی و لیکن لیسر شما راضی نشد و هر قدر که تمنا بجای نرسید پس فرامد و بابتدای صفت لشکر و کسب و کار
 خود که او را فرقه بن قیس گفتند همراه او بود گفت ای قره اسب خود را ب فاته گفت فخر اهل ب دهی قره کوید مرا بخاطر رسید
 میخواهد از معرکه خود را بر کار کشد و در این معرکه حاضر نباشد و میخواهد که من او را به بدیم که میرود باین جهت که من بریم
 اسب خود را ب دهم و او نیز از آن موضع که ایستاده بود حرکت نمود و من ندانستم که عمر بخت خدمت امام حسین نموده و اگر من
 هم همراه او می رفتم پس کم کم نزدیک میشد بسپاه آن شاه که سپاه مهاجرین او س گفت یا ابا بنید چه در نظر داری جواب داد و فرما
 گوید تا مل نمودم و دیدم که زده براندام فراتر و استخوانهای او صدا میکند و دندانهای او بر هم میخورد مهاجر گفت ای قره اسب
 و کار تو غریب است هرگز ندیدم بودم تو بد بینسان و میدان اضطراب و فقر بریم رسان و اگر از من می پرسیدند که کسب و
 اهل کوفه کس دیگر را بر تو ترجیح میدادیم این چه حال است که در تو مشاهده میشود حرکت بخدا قسم که خود را مرده و شهادت
 و دوزخ می بدیم و نفسم میکشاند مرا بجهنم و عقل میکشاند مرا بهشت و در این کشاکش نفس و عقل در مانده ام و جبران شد اتم
 شعر عشق از اول سرگش خوین بود تا کر بزد هر که بر روی بود دست از جان برداشتن و تشبیه را باین قدر ترجیح دادن و از
 زن و فرزند و سایر علائق دنیوی قطع نظر کردن کاری سرری نیست باری حرکت ای مهاجر بشارت دهم ترا که اگر پاره بار
 شوم یا آنکه مرا بسوزانند و خاکستر مرا بر باد دهند من دست ناخرت بر ندارم و دنیا را بر آخرت ترجیح ندیم پس اسب خود را تا
 آمد تا نزد یک بان حضرت و از مرکب پیاده شد و در کتابان حضرت را بوسید و روی بر سرم مرکب گذاشت و گفت یا بن رسول
 مرا کجا نبود که این جماعت تا این حد چیزکی و ایستادگی نمایند در خصمی رسول خدا و چنین مخاطره میسپد که مهم بصلح
 خواهد انجامید و اگر میدانستم چنین بشی می کردند چنین روستیای این صاعده نمیشد اکنون که ترم و وطنیان ایشان
 ظاهر شد بخدا متقدمم بار و بی سپاه و دلی شرمند از جرم و گناه ایاقوبه من بنوی شود نظر باخا اللههای کلی بخواه او دهم
 جان پرور و دغیان عزیز خطه افکده ام بر من بیدل میباشاد دست و زین اگر بزناسپی و سویی این با نگاه او دهم حضرت فرمود
 خدا تعالی توبه ترا قبول کند و حرکت یا بن رسول الله دوش بدم را در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت در این روزها کجا بودی که
 رفته بودم بر سر راه امام حسین که او را نگاه دارم تا لشکر این نیاد با و بر ساند بدم فریاد برکشید و گفت وای ای پسر ترابا
 فرزند رسول خدا چکار است اگر میخواهی در عذاب حقیقت بخالد باشی یا او جنت کن مگر میخواهی محمد مصطفی و علی رضی عنهما فاطمه
 زهرا را در دوزخ را بخورد و بخصمی بیندازی و از شفاعت ایشان خود را محروم سازی بلکه برویاری کن او را و بادشمنان و
 جهاد بکن در روز قیامت و وسعید باشی و در جوار ایشان در بهشت جا و دان لیسری و چون مصعب را در حدید که برآید
 لغز تر از دنیا اختیار نمود و نیز اسب برانکشت و نزد فرامد و گفت ای برادر خضر راه من شدی من هم با تو مواظت میکنم و توبه
 کردم از گناهان خود پس بر مرا بنزدان حضرت تا بروی دستان حضرت بخد عهده نمایم و فریاد او گواها باشد و نماز و گواه
 بکند بکر و در نزد جناب پیغمبر بلکه از شفاعت آن سرور داخل بهشت شویم نظم من بند کفش بخوام ای نیک سرشت تا که برود

چرا بود کس بگشت خالت درش اختیار کردم بجهان سودا کردم دوزخ را به بهشت هر برادر خود را خدمت آنحضرت بردوان
امام شهید با او نیز ملاطفت بسیار نمود و فرمود بنعم ابدی بدو داد پس عرض کرد یابن رسول الله مرا اجازت ده که بروم و با این کار
اتمام حجت کنم و ملاقات دوستانم نمودم حضرت فرمود تو همان مائث نامت کن تا دیگران که هستند و هنوز بیکه و نهانند
عرض کرد ای فرزند رسول خدا اقل کسی که سر راه بر تو گرفت من بودم میخواهم اول کسی که در راه تو شهید شود و تو یاری
کنی من باشم نظر خواهم اول برم کوی وفا از میدان مرده وصل شما را برسانم بجهان جرم من از همه یاران شما بیشتر است
دبش مزعجه خشک بود بر یاران پس اینجا بود و دعا نموده مرخص فرمود و او خوش حال شد مرکب را بجولان در آورده بمیدان
آمد و او دلبری بود نامدار و بهادری بود خنجر کردار و شجاعی بود که او را بر او گرفتند با هزار سوار و در معارک کرب و انجاف
راست نصرت فرماحق و مبارزان نامی بر خاک هلاک انداختی چون نیز دیک ان کرده بجهاد رسید اول بطریق اتمام حجت با ایشان
خطاب نمود گفت ای اهل کوفه ما دران شما بفرای شما نشیند این بند کزید صالح خدا را فریب دادید پس که او را از وطن
و طایفه و قبیل و سلسله خود و از اجلاس اخیت و بر زمین خود کشیدید و او را کذا دید و کاش او را کذا دیده بودید
و او را گرفته و از هر طرف راه حیل و چاره را بر او مسدود کرده اید و او را در وسط چندین هزار بلا انداخته اید و حال
مثل سبعم و دادم شما افتاده چاره از برای خلاصی بجسته اید نیست و دفع مضرتی از خود نتواند کرد و اب فرای که بود و نصفا
و محوس میخورند و سگ و خوک این سرزمین دران میغلطند از او عیال و اطفال او باز گرفتید که از تشنگی طاقت ایشان
طاق کردید و بهلاکت رسید اندلعت خدا بر شما باد که خوب حرمت محمد مصطفی را درباره اهل بیتش منظور داشتید خدا تعالی
در روز جزا شما را از تشنگی بزرگ نجات دهد پس زایشان جواب نشنید و جمعی از ازلان جماعت بجهاد بر او تیر جفا انداختند
پس برکشت و ان جناب را و ذاع نمود و دل بر حرب مخالفان نهاده بمیدان جنگ درآمد و اسب خود را جولان داد و در میخواست
و میگفت شعرانی انا المحرق و قاتل الضیفی اخربنا اعدائنا و کما بالسفی عن خبر من حل با و ضل الخیفی اخربکم و ما اذ
من حیف نظر منم بشیر و مردم ربای کر بسته نزد ولی خدای منم بشیر و شمشیر بران بدگست که دارد بر این شمشیر
پای عمر سعد چون خرد اید که بمیدان آمد و مبارز میطلبید لرزه بر اندام وی افتاد صفوان بن خطله را که از مشاهیر
شجاعان و معارف نام اوزان بود طلبید و گفت برو حرا نصیحت کن و دای و از ان یاری حسین مخوف کن و اگر قبول نکند سوار
نیز بران صفوان روی بمیدان نهاد و در برابر حرا آمد و گفت ای حرا عقل تو بعید است که دست از بن بداری و روح حسین ای
حر گفت ای حرا بجز بن بدمر نیست فاسق و جاهل و شراب خوار و امام حسین فرزند سید ابرار و نور دیده حکم کرا و ترویج نما
او در بهشت شد و جبرئیل کواره او را جنبانید و محمد مصطفی او را میخانه خود خواند کی روا باشد کسی دست از چنین کوچ
دارد و بجهان ناکسی انا و لا دنا و ی ا رد و تو بن میدانی و بیکر محبت دنیا پیش چشمت را گرفته است و انکار حق اهل بیت
بسات نامبکی صفوان چون این سخنان را از او شنید در غضب شد بنزه حواله سپه حرم نمود و بنزه بنزه او را نکند
و بنزه او را پاره پاره کرد پس خدا را بعظمت یاد نمود و بسنان بنزه صفوان را از صدر دین در برد و بر سر دست آورد و بلند کرد
بنجو بکه هر دو لشکر دیدند و از انگاه او را بر زمین زخمی کردند که استخوانش خورد شد و خروش و فغان از جانبین برآمد صفوان را
سه بر او بود هر سه بیکر تبه بران شجاع نامدار حمله آوردند و حرا غرق انحر بر کشید و چون شیر ثیان بغیریل و دست یارند
اگر یکی از ایشان را گرفته انخانه بین کند و چنان بر زمین زد که گردنش بشکست و دیگر بر اتبع برق اسار و فزق زد که چون خیا
بد و نیم کرد و دیگری روی بفرقت نهاد حرا عقب وی تلخت و چنان بنزه بر پشتش زد که سر سنان از سینه اش نمایان شد

و از اسب مذکور دید و خان بمالك دوزخ سپرد پس هر روي بامام مظلوم نمود و عرض کرد که یا بن رسول الله ارضیت عنی از من را خوشی شد
 فرمود آنت هر کجا میشتی آنک ازادی در دنیا و آخرت چنانچه مادرت ترا نام گذارده یعنی از آتش دوزخ پس دیگر باز روي بمیدان
 و بر قلب سپاه مخالفان حمله نمود و چهل نفر از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و هر طرف که رو کرد از کشتن هایشان ساخت و بسیاری
 نامهای بر خاک هلاک انداخت آخر نام ردي سب برای نمود و آن شهرگرد دلاور با پای پیاده بجنگستان لشکر درآمد و دمار از انقبو
 بجای آورد و چون حضرت امام حسین از پیاده دید اسبی تازی بجهت او فرستاد تا او سوار شد و جمعی که در وادای مثل پروین
 گشته بودند مآبسات النعش ایشان را متفرق ساخت و میخواست خدمت آن امام همام بپایند هاتقی و از داد که ای خبر مکرد
 که حوریان منظر و قدم تو میباشند پس از آنها مجاد و بامام حسین کرده عرض کرد یا بن رسول الله نزد جدت مبروم پیغامی داری
 بفرمایند و خدا ترا بپارزد ما هم از عقب تو می آییم پس هر خود را بر لشکر مخالف زد و افتد و جنگ نمود که نبره او بر نبره شده
 پس شمشیر از نیام برکشید و مانند نهنگ دمان در دنیا ی حرب غوطه ور گردید و فرق هر که زد چون خیار تردید و نیم شدی
 و گاهی بر میخیزد و میگریه و قلب حمله نموده و تیغ مصری او چون باد فصل خزان سرهای آن بد بختان را چون برگ درختان میر
 و نریخت شد که آن سپاه شقاوت اثر متفرق شوند شمرید که هر يك را يك برایشان زد که بیکبار بر او حمله کنند پس آن لشکر پر شو
 و شر کرد آن دلاور را گرفتند و از اطراف جوانان شهید مظلوم زخمهای کاری میزدند تا آنکه آخر ملعون نبره بر سینه
 هر زد که سینه و پزاشکافت و خون از او جاری گردید و حرازمرب در افتاد و فریاد برکشید که یا بن رسول الله اگر کنی حضرت
 مرکب برانگیزد قلب لشکر از هم شکافت و ایشان را پراکنده ساخت و حراذر در بود و نبرد اصحاب خود آورد و هنوز از حیات
 حرمی باقی بود و خون از ساق پای و بر حجت حضرت سر برادر گدا گرفت و باستین مبارک غبار از رخسار و ی پاك سكر
 و میفرمود شعر لنیم الخمر خرافی یلیج صبور عنده تلتعیر ملاح و نیم الخمر اذ نادى حسينا فجا بنفسه عند الصیاح
 نظر خوشاخر فرزانه نامدار که خان کرد برال احمد شار درخش تکر فرود آمد شده بر بران شهادت سوار بعشوق
 گوشه مصطفی می کرد بادشمنان کان زار و حرازمی ماند بود دید باز کرد سر خود را در کنار آن حضرت دید تبسمی کرد
 آن جناب پرسید در چه حالی عرض کرد یا بن رسول الله نظر لدی برده ام از شهد شهادت که میرس نوکلی چه ام انباغ
 اطاعت که میرس ساغری داده بمن ساقی کوثر که بین داده خود ده ام انجام عبادت که میرس کرده اقبال چنان روی
 لبویم که مکو داده چندان سوز سعادتی که میرس کتیم خال تو چو ست زهی احوال بر دم آن گونه از این کعبه شرف
 که میرس پس عرض کرد یا بن رسول الله از من را خوشی شدی فرمود چنانچه من از تو خوشنودم خدا از تو را خوشی شد از این بشاد
 شادمان شد نقد جاننا مقدم ان والا تبان خود پس آن حضرت قطرات عبرت از دید جاری نمود و اصحاب نیز بجهت وی گریه
 کردند اما مصعب برادرش چون دید که حرجان خود را نشان قدم آن امام امم نمود با اجازه آن امام شهید روی بحرجان
 کافران عنید نهاده و با ایشان پیچید و بعد از کوشش مرغانه و کشتن دشمنان از خدا و رسول بیکانه شربت شهادت زد
 ساقی اهل نوشید و بلجان برادر دست دعاغوش نموده درمهد سعادت جاوید رسید و دده اند که حرازمی بود و دنیا
 لشکر کوفه که نامش علی بود چون پدر و عم را کشته دید بی طاقت شد بعلام خود گفت بیا برویم و اسب خود را اب دهیم پس
 علی بن الحرجان غلام که نام وی قره بود اسب ناخند و محبت ستید شهدا آمدند پس علی از مرکب پیاده شد دست آن
 حضرت را بوسید و از آن جابر نفس پد را مدد و روی خود را بروی پدر را لید حضرت پرسید که این جوان کیست گفتند
 پسر حراست امده است که چون پدر جان خود را نشان قدم شما نماید و نکند آلود الخمر یقید بی با نایب الخمر را اشکار بیا شمر

پس کردند و نشان از پدر تو بیکانه خوانش خوانش پس امام حسین را دادند و پس از حضرت امام دستوری جری خواسته و رو
بمیدان کارزار نهاد و در جوانان طریقه و جوان نمود و مبارز طلبید و روی از لشکر مخالف با سلاح تمام بمیدان و علی باسقبال
رفت و او را مهلت نداده بپیکر او از صد دین در بریده و بر زمین زد و میگفت نظر ریاحی ترا دم نه من بنده ام پس سر
کشان را اسیر کردند و من از والد خویش شرمند ام چو او کشته شد من چراغند ام و هر قدر مبارز بمیدان او می آمد بکشته
پدر و عم بقتل میرسانید و امام حسین را و از احتیاج فرمود و از الامرا و از دینان گرفته و شهید نمودند و پدر و عمو و عشا ساینده
پس غلامی که قره نام داشت در فراق خواجه و خواجه زاده گریان شد و دلش بیزبان معارف ایشان بریان شد و عنان اختیار
از دست داده روی بمیدان نهاد و بجای تمام جنگ در پیوست و در مهلت بروی خصمان بست و چند کس را بدر و از عدم
انگاه نزد امام آمد و زمین را بپوشید و عرض کرد ای رسول الله کشتن کرم مرا معذرت و بدار که هنوز رسم و آداب جنگ را
نیاموخته ام و در فراق اقا و ازاده سوخته ام امروز میخواهم که جان در قدمت نثار کنم و فرزند عرصه محشر در بهشت عین شریعت فتم
و نم سعد اگر از بغل اقی خود قبول کنی بسا که شمه که بر شاه و شمشیر کنم پس انجناب را از این کرد و با سرودی تمام و نشاطی بالا
کلام و بر صحنه میدان آورد و باندک زمانه ای هکایت بران علی بن نمود و خواجه و خواجه زاده رسید و بنقد شهادت متاع سعادت
خرید پس انجناب بعد از شهادت این چهار نفر دیگر باز در میان هر دو صف آمد و از داد که ای هک کوفه و شام من است و بحرب شما
نکردم و شما اول تبر روی من انداختید و من طالب محاسبه شما نیستم و از لشکر من کسی کشته نشد و بار دیگر اتمام حجت بر شما اینها را
مزدای قیامت تحفه من بر شما تمام باشد ای گروه بی غایت شما یکی از سه کار اختیار کنید اول آنکه مرزاه دهید تا نزد یک برید
دوم و باوی مناظره کنم اگر بچکاره خویشاوند شد و دامن که چنانست باوی بیعت کنم و اگر نه او داند و من یکی از دشمنان پیا او از داد
که ترا نکندیم بسوی بنید روی که مردی شیرین زبان و جامت سخن میناشی و بمعاذ پر و لیدر او از فریب دهی و از دست و خلاص شد
بار دیگر فتنه برانگیزی و در مخالفت شورشی پیدا شود حضرت فرمود چون چنین نکنید بگذارید تا بر سر و صحنه حد بنویسد و خود روم
و در انجا میاورشوم و بعبادت حق تعالی قیام نمایم جواب دادند که بدین نیر راضی نیستیم چه شاید قوی از اجلات و اجامه عرب
دور خود جمع کنی و باز بیرون آمد و طلب خلافت کنی و فتنه پدیدار شود فرمود اگر این را هم نکنید مرا و یاران مرا اب دهید که تمام
عالم از اب حق شرب هست و کافر را از اب منع نکنند بلکه حیوانات را در وقت حاجت اب دهند در جواب گفتند حدیث اب بر زبان
میناورد که یک جرعه اب نخواهی دید تا کشته شوی یا به بیعت بنده ای حضرت فرمود پس بیکان بیکان بگریه آمدند تا سر باز نامرد
پدیدار شود و هر چند از بی همتی منازکر در جواب گفتند یغتم انصف یا بن فاطمه یا بن راضی مینا باشیم و این را که راضی شد
بعلمه ان بود که غارت عرب چنان بود که در میدان حرب رخنه میخواندند و نام و نسب خود را ذکر میکردند تا در جنگ معلوم شود
مرد هر چند از بیکانه و در محاسن محافل فکر کنند و قضیه در فخریه خود بخوانند و در تواریخ خود ضبط نمایند و نیکیهای بجهت خود
حاصل نمایند که در فتنه ماندن کور شود و القصد چون قبول کردند ان حضرت بصف خود مراجعت نمود پس عمر سعد مبارزی
نامدار که او را سام از دی میگفتند بمیدان فرستاد و سام بر مرکبی تیز گام سوار گردید و سلاحی ملوکانه پوشیده مرکب باجلا
دراورد و نام خود را اشکار نموده و ندای هل من مبارز در داد پس ظهیر بن حسان اسدی که در خدمت انجناب ایستاده
بود عرض کرد ای رسول الله این مردیست صفت شکن و دلیر است مرد افکن مرا اجازه ده تا بحرب و دهم و با او نبرد کنم و بنای
لاف و کراخی که در میدان گذاشته بصیرت هر دهم شکم انحضرت و از اجازه فرمود و ظهیر مبارزی بود و مرزانه و دلاوری بود
مرزانه در نبرد ها اقتداح راح ظفر پوشیده و در محاسن حرب از جام طعن ضرب شربت خنجر و نصرت چشید پس سر راه بر شاگفت

حسان

شام چون ظهر را دید بر خود بلرزید و انداه نصیحت در آینه گفت ای شهسوار مضار طاریت و ای نامدار میدان مبارزت شرم بکنی
که مال و عیال و جان خود را در معرض تلف و هلاکت انداختی و علم نصرت و تقویت حسن را برافراخته ظهر گفت ای ناکس
تر شرم نباید که شمشیر روی اهل بیت پیغمبر کشید و نعمت فانی دنیا را بر آخرت بگزید شام خواست که سخن دیگر گوید ظهر و راجح
نذا و نیزه برد و منش زد که انقضای و بیرون آمدن و غرض زد که هر که را شناسد شناسد و هر که نشناسد منم ظهر بر آسیدی کت
از شما ای اهل عراق که بیرون آید تا زمانی تا بگردیم به بیتم نامهربانان قصدا نواز دگر اها را ساز دگر اهل شام و عراق که نام
او را شنیدند و او را در شجاعت و بکرم دوست و دشمن رسید بود سرد را فکنده از سازش با او رسیدند عمر سعد بانگ بر
ایشان زد که این چه بی حیثی است از خلیت کس بمیدان رود و نام خود را در جماع پهلوانان بلند سازد نصرت کس سوار
بود تمام که او را بر این با صد سوار گرفتند و در برابر ظهر آمد و گفت ای شجاع عرب از نعمت و اسرار دست برداشتی و طاعت
و بی اقام خود را گذاشتی تا نزد امیر جلیل عید الله بن زیاد بر می و انعام ستار بجای و عتاب بگذارد راحت و تمنا برسانم ظهر گفت ای
ملعون خدمت نام حسن را دست بردارم نظیر ز روی دوست مرا چون کل ترا شکست حواله سرد شمن بسنت خار کن
نصرت میخواست تا ظهر را بجای مشغول داشته و بخری بر بوی کار بر ظهر در یافت کرده او را بجال و مهلت نداد و بیست زخم نمره
او را بضر ای عدم فرستاد برادرش صالح بمیدان آمد ظهر نیزه حواله او کرده صالح بکطرف اسب میل نمود تا نیزه او را زد کند
اسبش دم کرد و او را از پشت زمین بر زمین انداخت و پایش در کاب ماند و او را بجال پیاده شدن نماند و اسب بجهت دیاری
در کاب ماند و سرش بر زمین میخورد و اسب نیز میزد و بد و با و لکد نیزه تا پا را زه شد و جان بمالکان دوزخ سپرد نصرت
که از پدر شجاع تر بود با انتقام خون پدر بمیدان آمد هنوز نفسش است نکرده که ظهر نیزه بر نام او حواله نمود که از پشتش
بیرون آمد پس خود را بر پیادگان زد و جمعی از ایشان را کشت و باز بمیدان برگشت و ایستاد و هر که در برابر او آمد از دست او
جان در برد نظیر غریبان بر جانی میشتافت نیزه دل دشمنان بی شکافت تا باندک زمانی بیست و هفت نفر را کشت
عمر سعد بجز الاحجار گفت برو و سر ظهر را بیاورد تا مرا حاجتی داری بر آورم چرا الاحجار گفت هتاهات و بجا باشی ریان نتواند
که در اندازد و تیهو بر او شاهبانچه تواند کرد این مبارز بنی اسد است که با هزار سوار او را بر این گرفته اند من از جان خود
سپهر نشدم ام که با او هم عنان شوم نظم کوزی که با شریان بکند چون ریز خود تر گزاری کند مگر آنکه سبده سوار
کین کند و من با او زمانی بگردم و چون بر من حمله کند بگریزم و او را بجانب کین گاه بکشانم چون از عقب من آمدن صد
سوار از کینگاه در آیند و اگر ایشان را بر هم نند و بکینگاه دویم روند و هم چنین تا آنکه سبده سوار بگردی و زبید و هر
زخمی بر او بکشایند شاید بدین حمله او را از پای در آوریم پس سبده سوار بدان طریق در کین او ایستادند و ظهر از این معنی
بجگر و در میدان منتظر میارز بود بالب تشنه و دهان پر از گرد شده که ناگاه حمله آمد و در برابر وی ایستاد ظهر گفت
تزدیت من ای تا با هم بگردیم چرا گفت من بخانه نیامدم ام بلکه نصیحت نامدم ام ای ظهر قبا این پرحلی و شجاعت چرا پیش
پسز باد دنیا ای تا ترا انمال دنیا مستغنی سازد میدانی که حسن را مال و منال و اقتداری نیست چرا با اهل دولت پیوند
نکمی ظهر گفت دولت جاوید از حسن باید طلبید و مرا علوهت بر ملازمت می میدانی چرا این زیاد با بکار و هر که در
اختیار بدست و می داده بید دولت و بی اعتبارند پس مرکب را بچسبایند و بر هر حمله نمود و او کرمیت و بجانب کینگاه رفت
ظهر خواست که از چنگش بد رود و بکالت بر مرکب ندهد از عقب وی تاخت و چون حمله را بکینگاه نزدیک شد و ظهر
عقبی رسید با نیزه کشید و خود را از مرکب بر زمین انداخت و فریاد بر آورد که مرا کشت بیرون آید بکرتبه سپهر

دید

مردان بهلوان را گرفتند و آنچه را که در دست داشتند و شمشیرهای خود را بر روی زمین ریختند و چنانچه میخواستند و میخواستند
برگشتند و رسیدند و هر کس را که خواست ملاقات آن بزرگواران نمودند و در میان سواران پنهان شدند و هر کس
میخواست و میخواستند که کشته شود و در میان آن بزرگواران پنهان شدند و در میان آن بزرگواران پنهان شدند و در میان آن بزرگواران پنهان شدند
شریفی رسید و در جناب سیدالشهدا چون آن حالت مشاهده نمود سعد غلام امیر المؤمنین را با دانه سوار برد و او فرستاد و در
آن دهن خود را بشکر رسانیدند و جمیع ایشان را کشتند و ظهر را از میان معرکه دور بود و در فرود آمدن و در دست چوبه تیر رسیده
او را که در دهنهای او مانند قطرات باران خون میچکید و او را بدان حال آوردند خدمت امام کبریا جناب پیاده شدند و بر بالین
و بیستاد و ظهر چشم خود باز نمود و آنحضرت را بر بالین خود دید و بدان حال میگفت نظر خالت قدم دوست شده نیست کبریا
این عیش که امروز از قدم دوست حضرت فرمود ای ظهر بخون بکوب و آنچه در دل داری ظاهر ساز خدا ترا ایامزد که
تقصیر در حق ما نکردی و شر را بر ما کردی و مرا با یکی از بجای آوردی ظهر گفت یا بن رسول الله ای برای من آورده اند از اب نزال
سرد صبر فرما تا آب بخورم که بسیار تشنه ام پس حضرت فرمود جای و زابا و خود ندی ظهر دندان بزم مثل آنکه چیری نشا
نماید انگاه نفسی کشید و در دهن جلیتین پرواز نمود آن حضرت دستیار کرد و فرمود طوبی لظهرین چنان فلان منزله فی الجنة
این جوابی خوشحال ظهر که منزل او در بهشت در میان یکی من میباشد و چون ظهر شهید شد و در لشکر مشطریا رسید
و دیده خود را کشاند تا هر کس قدم در میدان مبارکت گذارد و کدام دلاور داد مروی و مردانکی در محرابه دهد بناگاه از کلاه
بجای که آتش جهان سوز عباد را فروخته و دایه شرارت و قتال را افزاخته بودند نظر بر دانه ما را آن اهن کبیل بر او خشم
بر او کینه دل چو آتش پیوند یک کشته کردیم نه مهر و وفا نه اندم و شرم و سوار بر آمدند که بر مرکبان کوه پیکر سوار
و هر یک دست سلاهی پوشید و طرد و جولان نمودند و قام خود را در دهن مغارت بر زبان آوردند یکی گفت منم دیار مولا میگوید
این دانه بود بگری گفت منم سالار مولا ای عیبد الله بن زیاد بر برین خصم و جیب بن مظالم خواستند که بمیدان روند آن
جناب فرمودند که شما تا امل کنید مقاتلان حال عیبد الله بن عمرو کلی خدمت آن حضرت مدد عرض کرد و این رسول
اجازت ده تا بجزای ایشان دم آن امام قاضی فرمود و بر دانه شر جاری شد که این مرد قاتل این دو غلام خواهد بود و او را خشم
فرمود و او را بر فرزانة پیاده میدان رفت آن دو غلام بر رسیدند و تو کسی گفت مردی میباشد از بنی کلب نام من عیبد الله
میباشد گفتند ما تو را شناسیم بر گرد تا بر برین خصم هدایا یا نه برین قین بنز دما ای عیبد الله گفت کار شما اینجا بسبب
و هم شما بدان انجامید که سرداران لشکر و مبارزان دلاور را طلب کنید گفت شما بنده ایست الله اگر ضرورت کشکی بود
بزرگوار می آمد که با شما مبارزت کنم پس دیار در غضب شد و نیزه بر عیبد الله حواله نمود عیبد الله طعن آورد و نموده شمشیر
بر پای آورد چنانچه دیار از اسب جدا افتاد و عیبد الله بر روی آمد که کارش را تمام کند که سالار از عقب عیبد الله شمشیر
بر روی حواله کرد که از لشکر انجذاب کسی صدمه زد که ای عیبد الله از ضرب سالار بر چند باس عیبد الله الفات نکر و چنان
سرتیغ بر سینه دیار فرو برد که از پشتش پروان آمد و در این بین سالار تیغ را فرو داده بود عیبد الله دست چپ خود
پیش آورد و شمشیر بر بدو رسید و آنکشان او را افرو نمود عیبد الله دانه نیندیشید و تیغ از سینه دیار بیرون کشید و خود را
بسالار رسانید و بیک ضرب کار او را بر ساخت پس غلامان این زیاد روی بمیدان نهادند و در عیبد الله را گرفتند
و آن مرد دانه و شجاع بکانه جمیع ایشان را کشت و بعضی ایشان را بر روی و بعضی را بر دانه و با خنجر شهادت
چشم عیبد الله بر برین خصم هدایا که از جملۀ نهاده و عیبا و پیری پاکیزه اعتقاد و از اکابر اصحاب امیر المؤمنین بود و در

غزوات خدمت بنده کواو بر رده بود و خدمت هم از او امام لغیار خواست قطرات غبار از چشم خویشان امام مبین جاری کرد
 مینا چار عبادت یاران خایه من و دفا پس بمیدان آمد و بجای خضوع و اندوختن ملائین اشرار حمله نمود و چنان جنگی کرد که کشت
 کودان چنان و قریح بخر کرد که انکشت خیزت بمیدان گرفتند و فریاد میزد که اقتر بواستی یا قتلہ للومنین اقتر بواستی یا قتلہ اولادکم
 اقتر بواستی یا قتلہ اولادکم رسول الله بالین صبی فذبت من ایدای کشتگان مؤمنان نزدیک من ایدای کشته و کشتگان
 که در جنگ بعد خدمت جناب رسول خلیف و دزدن و دیکت من ایدای کشتگان و اولاد پیغمبر خدا و ذی طبعه طاهرین و هر که عزم زدند و
 میکردان چنان شیرین دست حبشست تا آنکه سی و نوار چند پیاده از ایشان را کشت و مغانان از دست او بکشت آمدند و بریدند
 بر محاربت و ترغیب نمودند بنزد میدان وی آمد و چون نزدیک او رسید کتای بر پیکان من بخواست که از جمله کراهان بر کت
 بنایا با هم مباحله کنیم و انقدر خواهیم که هر کس بر زاه باطل باشد بر دست عو کشته شود پس مرد و دغا کردند و بعد از آن بهم آمدند
 برید شمشیری خواله برین خود کاری نکرد و بر بر تیغی بر فرق بریدند و معقل زد که ناسبه شش شکافت بر بر بعد از کشتن بریدند
 امام حسن آمد و ان جناب بعد از او بدست داد پس ان پیکار را اعتقاد و بعد از ان نهاد بجز این اوس ضیق و زاید بعه شهادت
 رسانید پس حضرت کریمت و فرمود ان بر پیکان من عباد الله الصالحین بر بر ان جمله بندگان شایسته خدا بود پس عزم بجز کرد
 باشد و از ملامت کرد که بر بر زاکشی و حال آنکه ان بندگان شایسته خدا بود و در جواب خدا و رسول را چه میدی بجز شیان
 از کس بر بر نفت و هوای غلب شد و فریاد میکرد و اشعاری چند میخواند و داخلها حسرت و ندامت از عملها مینماید
 شعر ما التائب کنت فی الرحمة و یوم حسرت کنت فی القایر ما انا ما ذا اقول لیخالیق فما یحق یوم الحسرت القایر
 کاشکی قطره خون حصی شد بودم و در وفا نشد که بر بلاد دزد بر خاک بودم و این عمل از من صادر نشد بود و اولاد جواب خدا و رسول
 حکویم و محبت من در دوزخ چراغ با

مجلس هفتم
در شهادت و هب بن عبد الله کلی و جمعی دیگر از اصحاب آنحضرت سلام الله علیه علی آبائکم

الحمد لله اهل اولیائیه فی عراضات الكرب والسواء و انزل الخصال فی سنن الائمة و القضا و دفع دغایا الخالصین منهم فی جنات العلاء
 و تصب لویه معاجیر فی تفضایا لمدیق الایحیاء و الصلوة علی محمد المصطفی النبی و آله و انزل الخصال و القضا الصالحین
 عذات لجهل و الغوایه و العیاء و علی و عیبه و این یوم سید الاوصیاء و ذین الاصفیاء و صاحب الطمی و الزیة العکبری و عیبه
 التولی و ام الائمة النجباء و الی الائمة النجبین باضنا و المصاب و الضراء و انواع العین و الباسا و صلوة
 بدام الارض و السماء و لعنة الله علی اعدائهم و مبغضیهم العاصین یحوقمهم الی یوم الحزاء اللهم صل علی الایام المصنوم
 الشهدا المظلوم و الشهدا الرشد المبتلى با انواع المصنوم و المظلوم و ذین الاحزان و ذین الاشجان الغریب عن الاوطان الشهدا
 العطشان و التلیب الغریبان و الطریح بلا اصفان و الحذر علی الرضا و غلمان الدی فو کلتی امین و الخلیف امان و سید الشهداء
 و ایام الشعله و الی الائمة النجباء و غایس اصحاب الکساء سید رسول القلین و ذین العینین ابی عبد الله الحسین ابیها المؤمن
 المحبون اطلعوا دقا و العیون و فاصلا و انهاء المجهنون و امسکوا انفسکم عن اللذات و ابدوا الدموع الحاریات من اسئل معناه
 و اورد محفوظ ذنبه و حرزه و ان هذه الدموع الحارین تنفثه مصدق و ذین شرایح الاحزان و عجز عن الشدة و کف لا تحزنون
 علی ساداة العباد و انوار الله فی السیاد و فی الخالی علی کافة الخلائق قد علقت دموعهم علی الشیان و ایدی ذیهم علقت بالحق
 الی الانفاق شعر انی الصبر صبی و الموم ترید و عیبه و التلیب و الشفاه جتید و ذکر فی بال النوح و الحزن و الکلام عجب

هو بن عبد الله کلی
 و جمعی دیگر از اصحاب آنحضرت
 سلام الله علیه
 علی آبائکم

سفرنامه

بِأَكْبَارِ الطُّغْيَانِ تَبَيَّنَ بَوَاقِ أَهْلِيهِ وَدَلَّعَ مُغْلِبِينَ ثُمَّ لَبَّى الْأَمَامَ لَيْسَ يَجُودُ عَنَانَ صَبُورٍ بِرَأْسِ دَسْتِ دَاوُدَ امَامِ وَفَمِ وَانْدَدَ مِنْ سَاعَةِ
 دَسَاعَةِ زَنَادِ بِشُورٍ وَبَدَنُ بَرُوزِ بُوَسِيدٍ وَلا غَرِيبُ مَوْجِدٍ وَرَأْسُهُ وَفَرِيهَ مِيكَرُودِ وَبِيَادِي وَدَدِ مَرِ ابْنِ وَجْهِهِ وَنَدَدُ وَزَارِي
 غَرِيبِي كِه دَرِ حَرَارِي كَرَمَلَا بَكِه وَنَشَا مَانَدَ بُوَدِ وَاهِلِ بَيْتِ خُودِ دَاوَدَاعِ مِيكَرُودِ حَبَانِ وَدَلَّعِي كِه اَمِيدِ تَارِ كَشْتَنِ بُوَدِ نَدَا شَتِ
 كَلَمَ بِيُولَايِ الْحُسَيْنِ وَحَوِيهِ كَلَمَ نَحْتِ الطُّغْيَانِ يُوَدُ عِظَا شَاغِلِ شَاغِلِ الْفَرَاتِ مَالَمُ سَبِيلِ الْفَرَاتِ لِيَاوُفَقْدُ كَوْنَا
 اَمَامِي خُودِ حُسَيْنِ زَامِي بِيَتَمِ بَايَدَانِ وَكِه دَرِ كِي مَنَكَلَهَ مَالِ بِيَتَمِ شَبَابَهَ بُوَدِ دَدِ كَارِ شَطَرَاتِ اِسْتَادَهَ وَدَسْتِ
 قَطْرَةِ ابْنِ زَبَرِي اِيْشَانِ بُوَدِ فَيَا لَبَّتِي يَوْمَ الطُّغْيَانِ شَهِيدَتُمْ وَكَلَمَ كَامَا دَاوَدَاكَ اَجُودُ اَقْدَمُ بُوَدِ اَلَا تَصِيحُ لَلْهَبِ صَبْرُكُمْ
 اِلَى اَنْ فُقُوْا مِنْ حَوْلِهِ وَتَبَيَّنَ اِي كَاشِ دِيْدَانِ رُفُودِ بُوَدِ مَرِ دَرِ اَجَا وَبِنَا مَحَبَّهَ جَانِ خُودِ اَشَارِ اَمَامِ حُسَيْنِ كَرَمِيْدِ مِنْ بِيَرِ مِيكَرُودِ مِي
 كِه دَرِ دَاوَا خَلَاصِ كِشِي صَبَا اِسْتَادِي كَرَمِيْدِ كِه مَدَانِي عَالِي اَجْرِ اِيْشَانِ دَاوَا مَحَبَّهَ نَكْرَدَانِ نَا اَنَكِه هَمِهَ شَهِيدِ شُدْنَدِ وَانْدَدِ وَرَاوِ مَقْرُونِ
 كَرَمِيْدِ وَنَدَدِ مَوْلَايِ الْحُسَيْنِ مَحَبَّهَ قَتْلِ الْعَبْدِ رَايِ التَّرَابِ حَيْدُ وَامَلِ كَلَمَ الْحَقِ اَجْرُ رَأْسِهِ بَقِيْبِ مَشُوعِ مَوَاقِفِهِ
 سَعُوْدُ وَهَلَايِ مِنْ حُسَيْنِ بَرُودِي خَالِ اَمَامَهَ كَشْتِهَ شَدِ وَدَرِ خُونِ خُوشِ اَعْيَشَهَ بَكِه وَبِنَا وَاحْسِرَا وَكِه شَرِ مَالِ بُوَدِ سَرُوْدِ
 زَبَرِ جَدَا مَوْجِدِ بَابِلِ مَبْتَلَا دَسَامَهَ وَبَدِ مَحَبَّهَ كِه دَعَا نَهَ بَاوِ مَوَاقِفِ مَوْجِدِ دَانِ عَمَلِ وَبِحَسْبِ طَالِعِ دِيْنِي سِيَكِ بَحْتِ بُوَدِ وَسَاوَا
 اَلْقَبَا مَانِ بِنَايِ مَحَبَّهَ تَبَيَّنَ مَقَامِي الْهَوَا وَبَعِيدُ وَفَاعِلَهَ الْقَهْرِ نَقُولُ اَلْخِيَارَ وَكَلَمَ كَلَمَ اَمَامِ اَلْجَمِيْدِ اَيَا اَنْتِ
 اَقْدَرْتَ مِنَ الشَّرِّ مَحَبَّهَ سَلِي سَاوَا اَلْأَطْلَانِ اَبْنِ بَرِيْدِ وَاسْلَرِ اَنْدَرِ خَرَانِ مَحَبَّهَ مَصْطَفَى اَكْشَانِ كَشَانِ مَبْرُودِ دَعَا لِي كِه مِيَكِيَه
 اِيْشَانِ دَا سَكَلِي مَعَانِي وَفَاعِلَهَ دَعَا اَمَامِ حُسَيْنِ مَحَبَّهَ خُودِ كَلَمَ دَعَا لِي كِه نَحْتِ بِيَادِي زَانِ اَشْفِيَا بَاوِ سِيَكِ بُوَدِ كِه اِي
 خَوَامِرِ دَلِ مَحَبَّهَ شَدَا دَسِيَكِه مَارِ اَبْنِ مَحَبَّهَ دُو بَدِ سَلُوَكِي مِيَكِيَهَ بِيَرِ اَنَا سَكِهَ قَا نَلَهَ اَسْلَرِ زَامِي بَرُودِ كِه مَحَبَّهَ مِي
 بَا مَحَبَّهَ كَارِ كُنْدِ وَبِهَ اَرَادَهَ دَاوَدِ دَرِ بَادِهَ مَا نَادِي قَدَا بَدَتِ مِنَ الشَّكْلِ صَبْرَهَا بِيَوِيَتْ تَكَاوَا اَلْأَرْضُ مِنْهُ تَبَيَّنَ تَكَلُّفِ اَلْجَا
 وَبَعَانِي قِيَا سَوَهَ خَالِي مِنْ تَكَاوَا مَسُوْدُ وَانْشَدَتْ نَالَهَ وَفَوَاحِ طَافَتْ طَانِ شَدِ وَظَا مَرِ سَاخَهَ بُوَدِ بِيَطَاقِ خُودِ اَبْنِ
 مَنَالَهَ كِه دِنِيْنِ اَزْ نَالَهَ اَوْنَدِ يَكِ بُوَدِ كِه بِلَرِ نَدِ مِيَكِيَهَ بَحَالِي شَدِ اِيْمَانِ اَبْنِ مَحَبَّهَ مِيَكِيَهَ دَايِ بَحَالِ اَنَكِيَكِه دَشْمِنِ بَحَالِ اَسْ
 بُوَزِدِ وَكِه كُنْدِ قَتْلِ جَلَدِي يَابْنِ اَلْوَجْهِ لَيْسَ لِي قُوَا عَمَلِ مَانَدِ كَلَمَتِ جَلِيْدُ قِيَا غَاثِيَا اَلْأَرْضُ مِنْهُ اَوْنَهَ مَرِ اَلْجَا
 اَلْزِيَارِ بَعِيدُ طَلَنْتِ بَانِ تَبَيَّنَ اَلْوَجْهِ اَلْوَجْهِ وَبَا سِ اَلْوَجْهِ اَبْنِ اَمِ شَدِيدُ فَاطَهَ صَفْرِي مِيَكِيَهَ كِه نَابِ بُوَا نَانِي مِنْ دَسْتِ
 قَوَايِ مَزْنَدِ مَحَبَّهَ بِيَرِ اَبْنِ اَسِيدِ وَبِيَكِيَهَ دِلِي نَمَانَدِ كِه طَانَتِ مَحَبَّهَ اَبْنِ بَا دَعَايِ مَحَبَّهَ نَا اَشْتِهَ بَا شَدَايِ بِيَرِ جَانِ اَنْ
 نَظَرِ مَانَدِ بِيَرِ شَدِي كِه اَمِيدِ تَارِ كَشْتَنِ اَبْنِ اِي قَوِيْسِتِ وَبَقَرِ قَوَانِدِ اَبْنِ دُو رَا سَتَا مِيَدِ مِيَدِ اَشْتِمِ كِه سَمَاهَ تَوَانِ سَرَا مَكِ اَشْ
 وَانْبَرَايِ مَحَبَّهَ بَا شِي مِيَدِ مَانَا مِيَدِي مَبْتَلَا شَدَايِ بَرَاوِ مَحَبَّهَ دِي نَا اَمِيدِي بَعْدَا اَمِيدِ وَارِي بِيَرِ نِيْسِتِ تَبَيَّنَ
 اَلْأَلْبَايِ اَلْأَلْبَايِ وَوَمَحَبَّهَ وَخَرِيْبِ عَمَلِ مَوْلَايِ لَيْسَ يَبَيَّنُ اِي شِيْعِيَانِ شَبَابَهَ دَعَا مَحَبَّهَ مَانَقُضُ مَشُودِ وَخُونِ اَنْدَلِ
 اَنْدَانِ وَانْدَدِ مِنْ تَمَامِ شَدِيْبِ نِيْسِتِ سَيَعَمُ اَقْدَاوُ الْحُسَيْنِ وَدَعَا اِذَا مَاهُمْ يَوْمَ الْعِلَاوِ اَعْبَدْنَا وَانْشَدَتْ اَلْوَجْهِ مَالَمُ
 حَوَالِيْنِ اَمَلَاكِ رِيَا اَلْعَالَمِيْنَ خُودُ خَوَامِنْدِ دَانَسْتِ دَشْمِنَانِ اَمَامِ حُسَيْنِ مَزْنَدِ قِيَا مَتِ كِه فَاطَهَ دَعَا بَا مَلَا نَكِهَ بَرُودِ
 دَرِ حَرَارِي مَحَبَّهَ خَاوِشُودُ وَفِي بِيَرِ مَانَاوُنِ الْحُسَيْنِ مَحَبَّهَ عَلَيْهِ وَنَا اَلْأَرْضُ مِنْهُ جُودُ نَادِي اِلَهِي مَحَبَّهَ اَلْأَلْبَايِ مَالَمُ
 مَالَمُ اَلْأَلْبَايِ مَحَبَّهَ وَهَذَا بِيَرِ قَانِلِ اَبْنِ دَعَا مَحَبَّهَ عَلِي مَحَبَّهَ مَانَاوُنِ اَبْنِ دَا فَاطَهَ خَاوِشُودِ مَحَبَّهَ اَبْنِ مَحَبَّهَ
 حُسَيْنِ بَا شَدِ وَفَرَاوَنْدِ كِه خَلَا مَحَبَّهَ مَالَمُ اَلْأَلْبَايِ مَحَبَّهَ كِه قَوَا دَسَامَهَ غَاوِلِي وَبَا دَشْمِنَانِ مِنْ دَشْمِنِ وَانْبَرَا بِيَرِ كَشْتَنِ مَزْنَدِ مَحَبَّهَ
 اَوْنَهَ كِه اِيْشَانِ بَا لَبْسَهَ مَالَا كَرَمِيْدِ وَفَايِ سَلَقِنْدِ قَسَاوَا بِيَايِ خَاوِشِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ كَا سِيَوِيَتْ مِنْ دَسْتِ اَلْعَبْدِ بَعِيدُ تَكَلُّفِ

که دشمنان

